

خلق الانسان على حسبي

لله الحمد والمنة كما ان رشك شامد ان حسبي سعي به



ہمارا ارمیتہ مصطفیٰ آباد عرف راہپور حفظہ اسد عن المفاہد والاشرف

طبع خانہ المطابع العربیہ

الدرر النجاة

سنة ثمان مائة وثمانين



بإشراف صاحب السيف والشمس

مصحح المطبع



سواد لیکه است در شایسته تیر هم
بحر منارستان مضامین قلب اند
فرنگیش دو اتم را ده کس خیر و
ز نقش طبع من مانی شالان چنم
بیاض صف من غنجا چهر صبح نو
ادب پرورد بزم فضل من بصر فارابی
فلک از تابش انور عقلم و ادب
همی از زور علی باجمول عشر انیم
خند کرکاک سخارم همی آنکشت بای

بیاض یاجم روز اولین اصبح پند
چنان باشد که در کلز ارجبت جلو
نحال خامنه من بار و اوجکت
ز رنگ خط من طوی خطان چن
سواد مشام سر نه چشم شیدا
سبق گیر دستان کالم صاحب
نیزین از شعله مصباح طبعم سینه
مهی از فطرت فطره ی بکیرم راه
نماید کعبه سیتی بهار نامه توانا

[illegible]

دوران شرم و خجاست
شب باری کمال
نور تو منو غم خدا و شب
ظن را بسود و دان و نادان
حرکت و سکات نور کبریا
باب علم روی کار باد و سود
نام سجده روی که در قاف
تو مرا سینه چوبه بر لبان
جان « * * * »



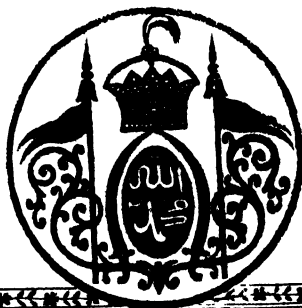
بسم الله الرحمن الرحيم

محمد و نعت

<p>بناشد چون منی نمک متکی کامل و بجایا بر اوراق کلام و ششم نما کردن بول سطو شیر لعل افشان من سکات و معنیه لایقه شکین مداوم یی</p>	<p>و یقین و ارشد و از گن طایق و عاقل و دانا تو کو فی خجسته و صحن منو خرد و دانا نقاط نظم کو هب نرام و ج اولوی و نشان صفحه نشا طرازم چه عزا</p>
--	---



در این کتاب
 نعتی است
 از کلام
 و نعتی است
 از کلام
 و نعتی است
 از کلام



خدائی کو نبی از زوال و ضم نقیمان

جمال اوست درستی چه در بالا چه در پستی

عیان از نوحه وآه و فغان شیون مکن

فروزان نورا و در خاک ماد و آب و آتش

شیخ طہ سنبھل صدائی نوچہ پیل

بِعِشْقِ رُوحِی صُنْعِشِ مَا دِهْ کَامِلِ حَاجَتِشِ

اگر نشسته است اندک ملو کر عطست اندک

سورۃ کیف می صدمی کروا

نواہستہ کہ از مآت کو فی عکس ضعیف

الهي كؤمعة العيوب قمع واستحياء

بے شق اوکست مستی اگر میرا ہے

نهان در سینه و انداز و عجز و ناز و

ملمان جلوه حسن حملش از همه اشیا

عظیم بر بن کشتن سیم ہزار

نغمه شوق دیدش مهر خاورید

عنان کش بخ و کل در شمع و صحر

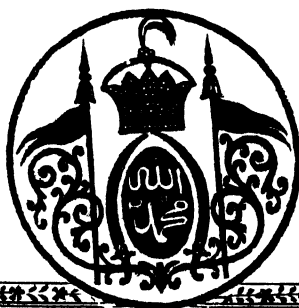
سار کا خزانہ درمِ رست مسکن ہے

ان انظار هم که در این کتاب از حضرت

منتهی استقامت و استقامت منتهی است



پیشہ و
تعالیٰ کو
نہرو



نیمہ کی وزد و گلستان از طبع ریم

سحر کہ اسے ایمنٹ کی باطن دہی

اگر از مطلع من کرم میہ مضمون و طالع

دخان آه کس ده سیرات سکنده

بہ صیتِ عسکرِ معنی و جوشِ شکرِ مضنون

نعم آن ابرمان کو بخشید کہ کلین

نظام عقد امروزی قضا از بنا خن خا

شود و هر دو هم صاحب آبرو و حرمت
میزدان

لکرم و خط منصفه است

ز شاخ بوته سوسن نجند دلاله حمرا

برقص آید چو طائوس کستان عجم

نہایت قیامت و ہمان تاریکی

نَسَمِ نَالِ اَوْ شَفَتِ زَرْفِ رَحْمِ دَارِ

۱۴۳۳

کائنات قطبہ شمس و زمرہ کو دریا

نار عکس

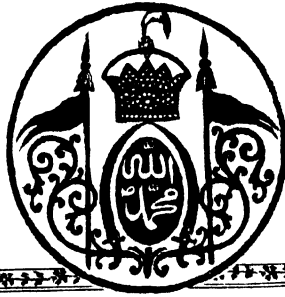
ایم من اسرار در درجہ بیجا
آتش آتش شاد آتشکنا

بنیاد طره ام - سام را اسلید

سَمِ ار ازل يدحت لبران حـ

سند
در
مجلس
تعلیم
و
تربیت
مدرسه
معلمین
و
مدرسه
معلمین
و
مدرسه
معلمین





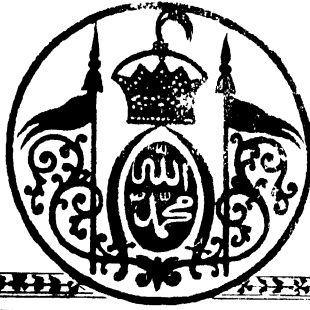
که امیرالاراد بر خیزد بران
 کجی ندان ذوالنون تو کن از غیرت کجی
 کجی اردو غایت حسن پرده سوز کجی
 رسول مصطفی ختم رسل محبوب جزوه
 اساس رسالت دین ثابت آب طین
 طراز برق دولت درخش میچشم
 در ناب نبوت کوه کجی خجسته
 بود مشور سبحان آندری سر نما
 شکی که قوت عاجز نواز بجای علی

کجی نار غلیب لی را نماید خجسته انضرا
 غیل آسا شود بر او کستان آتش
 نمان در برنخ کبرنی پیدائی ناپیدا
 میر بج توکل مهر چرخ شرب طمی
 مشار آیت سین بهار جنت طه
 نگار پر عجم صمت بهار روضه
 رموز آموز ما و حی خطیب علم الاسما
 هم آید ون قاب قوسین آمدن مشور
 بنمرد بر هر چرخ انضرا سر قوس

۱۰۰
 حضرت جعفر
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



توئی ازل توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر

توئی عاشق توئی شائق توئی خالق توئی رازق

تراخوانم تراجویم ز تو خوانم ز تو گویم

چمن قدر تو زندان من امهر تو بستان

سمه علم و نوال جود و امزش تراخو

بیج ذات بی متاعی آدین انجلیک

جمال حدت و اشکار از کفر هست

کمی شد طیشان اهد و که بر نشن

کمی کسوت یوسف بهمشتی زندانی

توئی مجا توئی مبدل توئی ما و توئی منشا

توئی خالق توئی سابق توئی صادق توئی بینا

براه عشق تو پویم بدرم ز تو سوا

قمر از نور تو رخشان کن من فیض خا

سمه کبر و عن و غنچ و کیتانی تر با

شاهای صفات بحدت دیباچه

کمال قدرت او مختفی در پرده شای

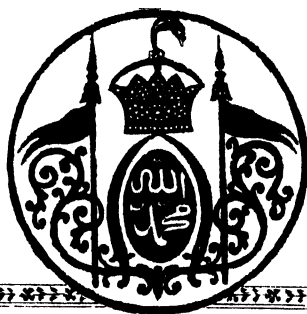
کمی شد کعبه اسلام و کامی محمد

کمی ز اغماض از جان بحین اکتشبی

توئی ازل توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر
توئی عاشق توئی شائق توئی خالق توئی رازق
تراخوانم تراجویم ز تو خوانم ز تو گویم
چمن قدر تو زندان من امهر تو بستان
سمه علم و نوال جود و امزش تراخو
بیج ذات بی متاعی آدین انجلیک
جمال حدت و اشکار از کفر هست
کمی شد طیشان اهد و که بر نشن
کمی کسوت یوسف بهمشتی زندانی



توئی مجا توئی مبدل توئی ما و توئی منشا
توئی خالق توئی سابق توئی صادق توئی بینا
براه عشق تو پویم بدرم ز تو سوا
قمر از نور تو رخشان کن من فیض خا
سمه کبر و عن و غنچ و کیتانی تر با
شاهای صفات بحدت دیباچه
کمال قدرت او مختفی در پرده شای
کمی شد کعبه اسلام و کامی محمد
کمی ز اغماض از جان بحین اکتشبی



چنان چشم خدایم چنان کیسوی غمزه
نروید غمزه از عجب نباشد مشک
کلاب افشانی ابر نوالست میگوید
شکستی خورده از سبک کمر غایت
بعالم کریم خلق او دست از آب
نوالست کریم افشاندی اندر سنگ
سنان کش نیزه خطی تو ما ریت
رود در جوف غبر اگر تف شمشیر نیت
او عکسش را بقدر سپهر نیل مغفر

چنان ست کمر بار و چنان لعل
نبار و ابر در میان خمیه ز لعل
نهار نوم از هر سره غبار صحران
مسلسل خیر نی لفتان یار غما
چو حوری بردم تهوری خار سرش
شدی چنان لعل یوسف بر عین
سمان با رکی مست اندر نا مشهور
عظام مردگان از قبر با بجهد آسما
شود در دم دو پیکر فاش مانده

چنان چشم خدایم چنان کیسوی غمزه
نروید غمزه از عجب نباشد مشک
کلاب افشانی ابر نوالست میگوید
شکستی خورده از سبک کمر غایت
بعالم کریم خلق او دست از آب
نوالست کریم افشاندی اندر سنگ
سنان کش نیزه خطی تو ما ریت
رود در جوف غبر اگر تف شمشیر نیت
او عکسش را بقدر سپهر نیل مغفر





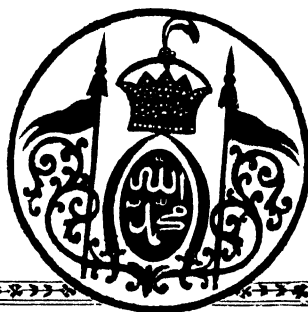
برومکام سجا نعره بش بدیز پیش
 عرق آلود چشمش در زرم کبزی
 حسودش چون باشد ز درونکام
 نزار از ریحان بر بودش ابروی
 زینش بر سپهر نیکون مای ابر
 خطوط عارش مخلوق اتنزل با
 بخاشش وجود و سخا کردست او
 ایا در نرم نعت غلیب خنیا که
 بفرقان سالت ذات پاکت شست

نشاط از خواب شوخی از خرام و نشسته
 بدانی روح را گریان کجایش از عضا
 که خونها میشود از تنگیش در صفا
 که نمنا یکدی چشم خماری فتنه بر پا
 ویا چهره نو چسبی فراز کوه مانو
 معنبر کیسوی او عرقه الوتقای دروا
 ز رسته بدن لو لو برسته نخله خرما
 ایا در محفل جدت شناختن ذات
 بفرمان جلالت نام نامی توشه طعنا

این شعر از
 کماله پیر
 در کتاب
 تذکره
 شاعران
 ایران
 جلد ۱
 صفحه ۱۰۰
 شماره ۱۰۰



کماله پیر
 در کتاب
 تذکره
 شاعران
 ایران
 جلد ۱
 صفحه ۱۰۰
 شماره ۱۰۰



برود و شت ما نا مسجد و قباستین
بصد تعظیم و ست کرم مسجد جهان
یکی را پرنکین شهادت یک
نزد بر آن کف که صد آن افتخار
بتابد آن کی از راه طیبت پنجه کرد
بموضع دست مهران پد سر بایه
حسن آن سرورین شمال خلد
حسین آن پادشاه اتقیا کز پر تیش
شنش با تو آنستی که رفیض کاوه

ز بشیر و عشرش و سرور سینه مرا
یکی چون سحر قصی که چون کلمه ^{بنطیا}
یکی را حله زین خلافت بر تن عیا
سد بر این نماید که فراوان ناز ^{خوا}
رباید و دیگری شکام بازی سر ^{گل غبار}
بکا فز ترک قصه این بود آما ده ^{نبا}
شن و نی چین ^{افرا} صحن کلر رخا
شن حسن شریعت چون جال ^{رح}
سمانگو مفری شود مانن ز ^{یم}

در این کتاب
 شرح معنی
 منتخب
 شرح چندی
 گوئی و مفضلان این
 بازی منتخبان
 جامع
 نقلی و بدی که
 متن و نثر
 منتخب



۴۴
 ماظبا و غیاث
 بود که از اسم روضه
 بیاید در متنی

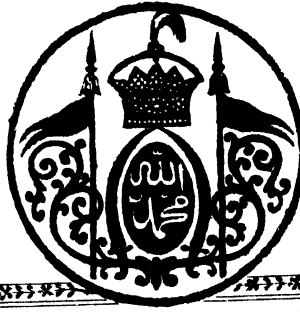


شکسته بازوی سیمخ و بسته سپهر
 معنبر بال و طوطی بال و برق اندام و
 ویش مرغوله لیلی و نعش اسرو غدا
 بدو ادنی کشایدت از دنیا و ما فیها
 و سنده از یکم کاشان پشت فرخنده
 ثوابت را از ان کوشته لاحق رنج
 بقهرت و بساتین خباثت شومی یا
 دم غنیمت بمضمار و غا از باناکان
 کران شد چون کاب تو سوی دنیا و ما

مچکل با پدوم خاک عمنارت که جولا
 خاک سیر و ملک طیر و اسدال و
 کاش کیوی سلمی فماتش طهرین
 ممین بس مع جولا ان آب مکان
 برای نظم عالم میکاران خباب تو
 نشد چون که جنبش تهر قیل شان
 زهرت عرصه و فوخ نماید زینت
 بلد اجبا و حسا و ترا و اح اسیمه
 سبک فت از جهان دین سیمخ و یوس

این شعر در کتاب
 گلستان
 در باب
 وصف
 از
 شاه
 جهان





بیاد و با هزاران عجز پیش خادان تو
کمان شش شب تیر و چون شمشیر آرا

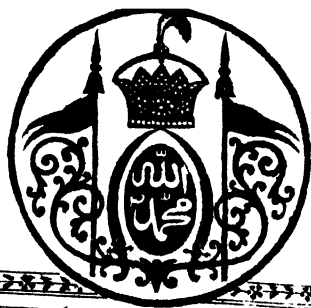
مجلس المؤمنین حضرت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ

سحر که خسرو خاوند و کشاد تھا	کشید سر کبریاں با جگر متاب
عروس و دہر پوشید برق رن	عجز چرخ ز بزمند و غیر کو نہ شیا
فشانند بال چو شہباز آتشین جنت	کر سخت ظلمت شب بمحو سمدیدہ غاب
شعل کستر جا لاک و چرب سب ضیا	کشید بر در ظلمات یکمون جلبا
پی علاج خار شہبان بتان نجوم	یکان یکان عمر بستند چشم و چون زنج
صبای غلغله بیند و نسیم غالبہ سا	کھنڈ چادر سخت بکاشن شاداب
و باغ لاله بیویا لے ہوا فر کوم	و ہاں عنخبہ تبرطیب آب پر زلفا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

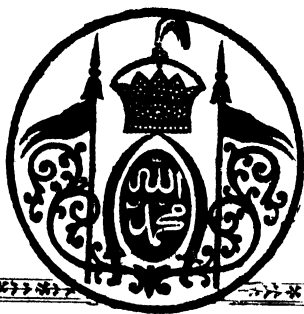


بختی این و سلطان کوهر بحرین و دستان
 به دریا ب از طر و تطف پادشاه
 نینداری نظر بر من فست و پخت
 کنون دست در چشاک بسر انام
 مروین بشیر ز بهار و راه
 چکان ختم کردی بر ستایشها
 بلمش با صد شعف و دغای را
 اشارت فت چن اغیب سوی تو فغان
 الا تا در جهان پدید شو از یاری نیان

فرست آرمش و رخت پی نواب
 که میدارم بلطف خاص تو صد نه ناز
 و کرمی بسوی من شو فرم فلک
 ادب کوید ده انخف عنان حصا
 پیوزین پیشتر وادی ح و ضفا
 کنون بهست شاد باده این شیوه
 بلمست و نعل خانی شیرین لب
 تخریر و عاریت کونه نمودم به
 سحاب از چرخ و قطره از بر و اقطره

این کتاب
 در کتابخانه
 ملی
 ایران
 ثبت شده است

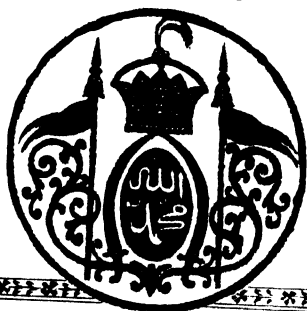




ولی بلرزه عنم مثل قطره سیمای	بجز بنایم چون سپید و مجرب
که هیچ رنگ نگیرد و بصدرا خضای	سفید شسته چنان می نشیند
بجوش آن اشکم نرا چون سیلاب	کمی نشد که غبارالم دلت شود
که گشته کثرت ناسور دلم تقاب	چگونه ضبط کنم ناله های شیده نگاه
که عشرت از دو جهان ششچون فانیاب	به عسرت از نسیم دل در کچه چاه
بب نیامده بر آون حال عذاب	اگر سوال کنم حاجتی ز کس آرد
که بجز تار نفس مست خاغم مضارب	چرا زیندمی دست روی بینه
چو مری سوی مرغان بکند نگاه عتاب	دوای درد دل خویش از کجایم
که نام نامی او مستی بیاید چای	مگر روم بی مندر باید در و بر می

بجز بنایم





وزیر شاہ ریل آصف سلیمان خان

خطیب عزت و عنوان خطیبہ

قمر و سادہ و کرسی پر پڑھو۔ ط

وَمِنْ سِحْرِ بِلَالٍ وَنَهْمِ هَيْثِ نَوَالٍ

اگر بغرب و خشد کو کب حسنش

زخیم خسرو شیرین فسانہ فروش

بید ہائی مقیمان کو چہ طلبش

براقہ غضب دست اور روحی

اجلِ نوحہ سے ابطالِ بدوم شیشہ

معین ملت و مذہبِ عمر بن خطابؓ

ستون کعبہ دینِ نبیؐ منبر و محراب

پھر طارم و خلدستان و غنیا

سوم جهانِ کمالِ دومِ اقطاب

دیبا زنگ شود و شک خنجر فوار

بہود چون دل منہ ہا و تشہین

ماره خاشه به ز قاقم و سنجاب

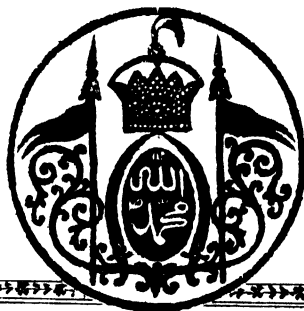
نعموذاً لکرتیغ بر شذر قراب

بدان مثال کہ امفال کو یو پٹی



۱۰
 جمع خطب و آن
 رخصت می شین
 بکانه و در محلام
 لقب آن در آن
 کیمی غنیمت است
 اوجاست و خوب
 عالم در پیچ و
 یکی بود و دیگری
 میمون است

شاه غانوی
شیرین در کمال
محبوب خوان
از کسان که
نه از کس
که بداند



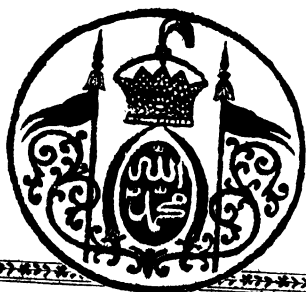
بجوش مهر تو خون از بخوشد لمی بق	شود چو ارقم پیمین در بدن اعصاب
چو جبریل بدرگاه تو هست از سفیر	بر ملک ضوان رخت تو صدیر
مجاوران سریم ترا همیکو	تکاب برش که طوبی انهم و
چنان یلبند شود گردن فخر فخر	که احتساب تو کردیده هست و قفا
چه گویم از برش خجرت که چون	جد کند بکمر ضرب نشسته زار سر
اگر نماه کنم در علو حدت تو	بدل نمازم آنرا بصد نه از لوا
و کز خطا برود دشمنای تو	فرشته بوشه ند بر خطا ز راه تو
بسوز سحر تو چندان نمودم دنیا	که دو دآم بر روی چرخ شسته حجاب
ولی چه سود که زامراض و فکر اندو	شبان روز حبان ریت عدا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين



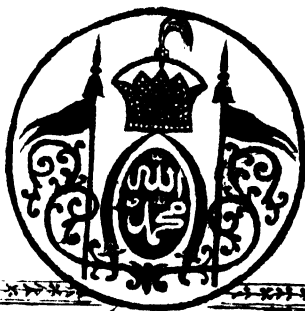
پی سوار قوس سید اکبر نری مین
تبارک الله ازان توسن مجزه کما
زین ثبات و فلک سیر و باد رقتا
به ضرب شرم سحر پشت کردن مرغ
خوشا همیکه طواف حریم کعبه
باجالت انگس که سر نسازم
پی ملاحظه ارتفاع میرین
نظام عالم دیگر قصه چو اثر یافت
فلک جوئی خصال تو نافه بین

برای دفع شیاطین در حج تیر سها
ستاره پنج و شریاستام ماه کتا
که با کمال جلالت گردانایا
کجاک زند نعلش بر نپیل
میشه تا دم محشر مشایه کردا
زا بروان تو بیند چو عنبر مج
کف تو ساخت ایزد بشکل صلا
خجسته ذات ترا خواند بھر تصوا
زمین به نعمت خلق تو کان عینا



فرا باری که در این عالم است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



کشید که چه بطول آنچنان چکا پنهان
 سنوز اشارت کند دل که تا شجره کوی
 بله بهوش بیا و زیاده نه که
 قصیده ختم نسا برد عاک می آید
 همیشه تا که نسا یه تبسم خوبان
 بسر و نعره زند تا قلند در قری
 بعیش و رنج بساند محبت و دشمنی
 نیم خند برین خاک پاک قبرت

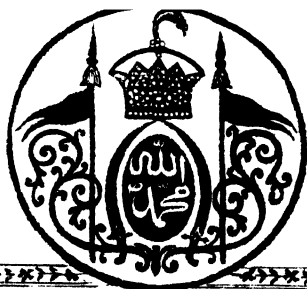
یقین کن در عهده عالم نخبه از اطلال
 یساول ادب کویدم که بس بوال
 که از طریق ادب نیست کشت این دنیا
 کله شکسته اجابت حق پی اطر
 درخش رشته پرین وصل کو عنای
 به بحر نوحه کند تا که بل بیتیا
 یکی بیس نویاحت که بنا عباد
 همه غیر نسا ید تمام عنبر نای

منقبت امام ضامن بن حضرت علی موسی رضا علیه السلام

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب



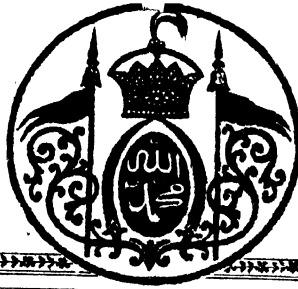
در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب



بمانم از صدمات و غموم سینه بجا	خدا کمانا انصاف کن که تا بجای
غریق بجزه عمر غم مرا در یاب	بچار مویه هستی تو ناخداستی
که کفر مست شکایت بند بآید	اگر برانی بازت سپاس خواهم داشت
بشکر بزل و نوال تو تا بر حیا	و کر بخوانی رطب لسان نوح ایم
به شمت خلفا و بعصت اصحاب	بعزایزد و جباه سول و شان قول
بحق او که بنوشید زهر چون حلا	بان فوج بسیاران که بلای
نخرد و عطف عنان شان نمی آید	بان امه شهنشاه شمر که دست
بسینه صافی او تا دو پا کی اقطاب	باو لیای جهان باصفیای
بسوزشی که شود سناک شنید	اگر عرض کن همه حاجات تن به پیش



عبدالله بن عباس
نسب



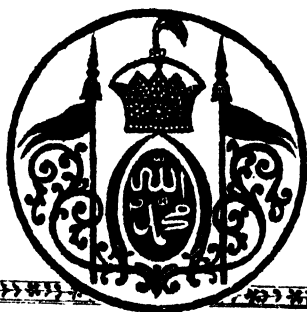
پروین جاست جبهه تو از عسقر بر
 بنیم ز نجه تو در انغوش بوشین
 داری دبل لب چونکین شنشی
 بدرالدجی امام ضاسر وریکه
 ارغنده شیر رزمی کر خوفش
 شای که از طپا نچه گردان
 ترک فلک نه ساید اگر جبهه بردش
 بهر شمول مخزن او خازن قضا
 باشد که حاجبان درش آلتقی رند

انغشته است یا بی کوشا آقا
 کف انصیب در شفق و در آقا
 کور و صیف کشته و چاکر آقا
 زخمن چونش دخترا آقا
 چون روبرو ضعیف شن لاغرا آقا
 کرد و کبود چهره چو نیلو فر آقا
 فی القورش از شعاع زنده خمر آقا
 پیدا نمود صوت قمر صر آقا
 بر آورد محال مساهپه آقا

در این شعر
 از کوشا
 و در آقا
 و چاکر
 و دخترا
 و لاغرا
 و نیلو
 و خمر
 و قمر
 و صر
 و مساهپه



در این شعر
 از کوشا
 و در آقا
 و چاکر
 و دخترا
 و لاغرا
 و نیلو
 و خمر
 و قمر
 و صر
 و مساهپه



داری زیر هر خشم هر چیز آفتاب	تا بهشته دوزلف سلسل آفتاب
یک نیزه دو تر نشود آفتاب	قدت قیامت فخت مهر و خورشید
یا آن ستان کیوان آفتاب	خال مغنبرین تو بر سپهر آتشین
یا سایه کرده کله ابری بر آفتاب	یا مندی نشسته در انوشیروان
از شب کشد بفرق طایر آفتاب	رخسار و فسر و ز تو گزیده
در خلد هست هر فرد و کثر آفتاب	لعل تو در آرزو و رخ فراز
باشد ز عاقل و بی تو گشت آفتاب	تا بد ز تاب حن تو یکسان
کرد و بدین مرصع فی کوثر آفتاب	و یا بیا حسن تو که موج زن شود
بر صفحه که هست از ان گشت آفتاب	از خط کشین حسن تو طغرای عین

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار



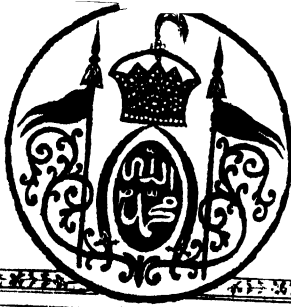
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار



تماشته زیب ^{مسطحه} اتین ^{مخوف}
 جز نیکون پلارک تو یسکس ند
 ویکنه اشقت که می دارد از کتا
 نمذاشت چرخ کحل غبارش
 در خام شصت خم تونه آسمان سپر
 از خوف حملهای تو ارسپنج
 روشن شده هست بر تو حاق از کده
 رقه زحاجبان تو رضوان بباب
 رایش فیض طبع تو کر میکر فیض

خمش هلال عید شد جوهر آفتاب
 در کف ماساب حل پیکر آفتاب
 روز و شبان این در اسیر آفتاب
 کردید روز کور و اعور آفتاب
 وز رخ مفت باز تو بی منظر آفتاب
 بحر قه بهر امن سپر بر سر آفتاب
 از علم حق نهانت قلب اندر آفتاب
 آمد برای حبه در برابر آفتاب
 می ساخت جای آینه آفتاب

در کف ماساب حل پیکر آفتاب
 روز و شبان این در اسیر آفتاب
 کردید روز کور و اعور آفتاب
 وز رخ مفت باز تو بی منظر آفتاب
 بحر قه بهر امن سپر بر سر آفتاب
 از علم حق نهانت قلب اندر آفتاب
 آمد برای حبه در برابر آفتاب
 می ساخت جای آینه آفتاب

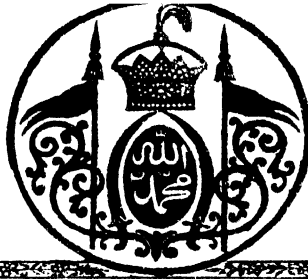


تا بد زده خست و از خست آفتاب	بر ساحتِ بین چنانسی کند مهر
می آرد از شعاع دو صد یو آفتاب	شاطط و شش برای جوارش نام ^{یستم}
در سقفِ کاخهای چون آفتاب	آن سروری که سخت طح نشینی
تا خسر بر نیامدی از خا و آفتاب	که خضر جلوه تو می گشت نمون
عشاق و شش ز شکوئی منظر آفتاب	سر کشید بشوق لست ای تو سر
میو یوب ست را دوشی کمر آفتاب	چون کمیما چشم جانی شدی غریز
که افکنند در خشم و در ساغر آفتاب	جوشند ز احتساب تو چون شیر وین
در روضه جلال تو سر عهد آفتاب	در قوسه کمال تو مرغی که کشتن
باشد به زمره مکاه تو چون محسن آفتاب	آید بکر و قصر تو چون بکر آسمان

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
صفحه ۱۲۲
درج شده است



این شعر در کتاب
تذکره شاعران
صفحه ۱۲۲
درج شده است



تا غازه نصارت ز نعت بفرود	مالک پسر کل و سینه بر آفتاب
صبح امید چشم حسودت نه بیند	تا روز خسر کر شودش سهر آفتاب

منقبت خستید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام

نوبهار آمد جهان را رونق دیگر گرفت	بوم و بر از غنچه و گل صد و زیور گرفت
قهرمان و دین از بید برک و پلنگ گرفت	بهر قتل بهمن و دی شنه و جگر گرفت
ساقی بیاک نوروزی با عجا گرفت	از شقیق و راله در کف با ده سحر گرفت
از نیم خیمه مران و از نیم غنجان گرفت	خاک باغ و چراغ میخه نخرت عین گرفت
شوخ چیمان حواله عین بشوق سیر گرفت	آمد از فردوس جاد و دیده عمر گرفت
چشمه سارینداستان آب کو گرفت	آبشار موج خیزان طعنه بر کو گرفت



برایان عاقل
که بینه بر می کران
زیون در سنگ
ببیند از این
عقله خیمه مران
و نیم غنجان
سوی از این
عقله سارینداستان
که در محراب خود
بسیار عاقل



باشد اگر مخالف حکم تو بر شد
 شمسِ سپهرِ شمسِ ایوانت کی چون
 نازان چون عروس نشیند بحال
 منکام گیر کن که قصرِ ضیاع تو
 ای بر درِ جلالست تو درِ چرخ
 من مداح تو بن از من بچوشتین
 بدتر ز مرده ریک شناسم کلام
 لیکن که اخت نازده حدت مر
 زفته ز من شرفا و تو بر خوان و آب

تخم خود از قبیلہ یونجب آقا
باید بتافت بھر جهان بکج آقا
کیر و مال ذات تو کوشو سر آقا
بکندارد او دست بر افسر آقا
واندر تنائے تو شن کستر آقا
ز انسان که سپنج چارم خضر آقا
وانم زبون چودہ دشت و آقا
جسم چنانکه پیکر شمع و آقا
راجع شن بخواش مغیر آقا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱





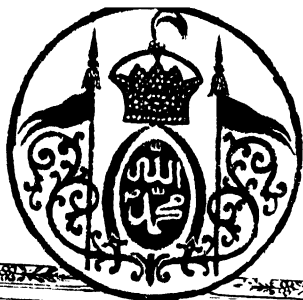
تا ز قیال محبوبان خوشک
 با جویس فرو دین رای از نو بسا
 از نو غور نمی بجز خور بزم شای
 ماه تکین حسن راج دین علی ابن
 آنکه با عقل فراطون بتیغ لاله کون
 آنکه هفت آیشم شوی سه روح نه فلک
 بجز غط دین دولت اعتبار ال
 صل کلمه شرب ریاض چوبی دنیا
 سمت افصال و صد خلد بی شیدا

شاخ با چون کمان خابین گرفت
 راه چون سبک در بزی و اوز
 لاله احمد بخت یاقوت کون مجر
 که نهیش لرزه اندام انجمن گرفت
 تاج از خاقان ربو و بلج از قصیر
 بانسب نعره کردان کشت داور
 نقتنه را بنیه شست و ظلم را تبر گرفت
 کلشن فردوس را سر شمشیر گرفت
 صورت و اقبال و صد ملک بی لشکر

در این
 کتاب
 از
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب



کتاب تازی
 در
 این
 کتاب



نیست نبل ز بر کس یی شجون عدا
در تبر برکت شامی یاع و سی
بهرمان چن شیشه عمل ابی شریا
صحی کلشن از ریاحین ز صباغ
طله پوشان جان در چله شب شیک
غنچه کل کرو از بر ای دست بو شیا
عارض خشان نسوین پاشید آن
مرعکان کشند ز انسان غم زان انفا
چاره عقرب گزیده هم سینگر بود

صد دل مجنون بزلّفِ عنبرینِ خنجرِ کُفت
خَدّ خود در شَفِّ فیروزه کون مجرّ کُفت
ارغوان از مَحْرَمی زَنک می تلّ کُفت
داین صحرا کَلَمِ اصَوّتِ کُشت کُفت
ز مردینِ شریفِ نِست با جهان کُفت
تا خدیوِ نَاسیه جابرِ شاخ و برگ کُفت
سر بر یک بیابانِ تابشِ کوکب کُفت
زهره زَینِ شَستاسمِ در سیّه چادر کُفت
طرّه خوابانِ ازین روزنکِ سینبر کُفت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



چون ہم نسبت بسپت برقی خط و کتابت

۱۵ سوٹ برقی خورد و عمدت زوہر محنت

جذارتیست کہ از سهم دنیا چاہے

آن قوم کی کثر نعرۂ حب و زہیب غایت

نسر واقع افلاک بکمر قمره و چرخ کمال

و یک از غنای زرین خیا علم کمالیت

ماہنامہ ایجاد و ترویج ادب و فن

چرخ خواهد تقدیر بحسب احوال پیش و

زورق امید میں کشتہ از طوفانِ بامیں

این همه تندی شوخی ام از ان شوخ رفت

روڈ کی آسمان سہوا کر فرم کر

کرفت
جنگ شری از حجتا و سپهر

مدتی صوم قیامت در شمع و شمع کر

پہنچ کر قہ اکر یک مرغاب لاغر کرت

پاکو جهان از ازل حسین در انگر

دائے اصلاح تو اور ابہر اندر گرفت

تاعروس ملک و ملت جو فی شوہر

بر سر از خود علی حود و تو تالنگر گرفت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



عزم او از باختر تا سرحد خاور گرفت

ان عرض کنز الشرف و فتح بنجر مراد گرفت

مفت کشور از سر نو فرما کند

ذاتِ او بار است بازی حمله بحر نو گرفت

او جهانی با پرستش از او میگرفت

شش جہاتِ صہبانِ باختر پر

نیک اے عمل بخش و خوش از کو مگر

اب از غورتا با از دزیری ازاد کر

حسن ارخشمندہ منک از منج

زرمِ اوتاراج کرده بمخبوب شمال

حمتش حوین شد شیفع عاصیان
مجرمان

خفت مانوشاپ اقبال در انجمن

کر و آرزو چاسپ است بکمر تنفید

۵۴
ستم از بکرت تسلیم می‌گردد. کائنات

آن شهنشاهی که دست جبرائیل بر او

از درخشش نشان تمنع تو در حوض و

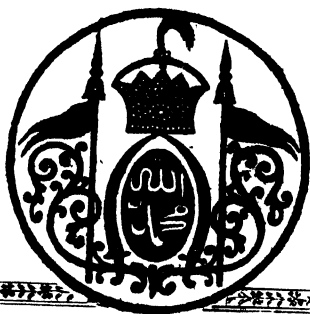
کینہ ورمک مصوّران رینداؤ بکر

خال سیلابی نظم آن ترس غمنا

۱۰ "فداعه"
 ۱۱ اجاب
 ۱۲ چو کلام
 ۱۳ نیت اخذ
 ۱۴ کہ پادشاہ توراں بود
 ۱۵ بریان جان
 ۱۶ سر نہ کاوا
 ۱۷ کر زوین بخت
 ۱۸ سبب شاخت
 ۱۹ سر جوش مع
 ۲۰ بود بر بریان جان



عنه
نعمت محمد در دوزخ نشسته
از کفر آیین که گمراه
شست بیلود دارد
بر مان جان
عنه
محمد و آل او را
جان من است
که در حق بر خیزد



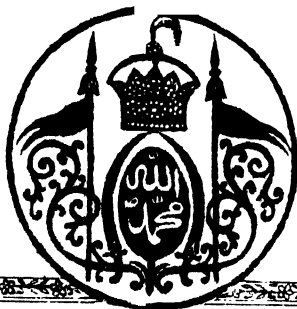
نمود و فازه اش اعجاز انشاق تم
پنجه از صد فی سلاک ^{شهو} لولوی
گرفت زبک شکر فی عذاک کلو نش
بخشم و غمره چه جبک و قاده بد
چو یاقتم بخمارش بخادمی ختم
بگیر جام مل و طسج نو بهار اند
سبک برفت و سبک آمد سبک آورد
ز باد و ساغر کی ساقتم چنان
درون لعل لب و بختی مرامی

باد با سگ اود و هلال را پیوندد
 بر خیت شو خرموشی میان شیر کیند
 فتا و طر نه شکستی به تابدار
 پی خرابی نغمای عاشق پیا
 که زود آر حق و در کشاده به
 بیار جو برقی و نقل و نعل و کوفه
 همه ز لوز و شراب و کباب خندا
 که غرق بحر عرق شد ز موج اشرف
 که از رواج آن روح میشد خرسند

در این کتاب
 که است از کتب
 قدسیه و
 معتبره
 و در این
 کتاب
 که است از
 کتب
 قدسیه و
 معتبره



منقذ در آفرین
بکوت یاسان
که پیش از
شرب خوندن
غذا صبح بخورد
درد قفسه سینه
خوبتر شود
از خوردن بریان



پیش دست و دریا بخشش و دُربار تو
چیز ز دطاوس زرین بال گلکش
حوش الله تا کشیدم غم در صفت
از دعایت خسر و از لسان خاشاک
و اما در صفات کوشا و سبّا
ابراز توس قفح دامن چشم زکرت
چون قضا ابکار اوصاف دبر گرفت
بوسه از بهای مجسمان مکرر گرفت
انگشت دلم آتش ز تحریر چکامه گرفت
کز بیانش خانه اب صد نور گرفت

۱۰
 کجایم
 دوستان
 ۱۲
 حسن
 ۱۳
 اول
 ۱۴
 نام
 ۱۵
 حضرت
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



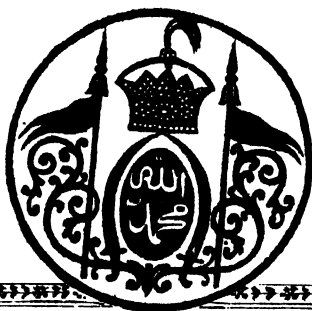
منقبت حضرت امام باقر علیہ السلام

نماز شام که عقیقه کنز کمار پرست
جمیده منسکی در کلموی فکند

برای مقدم شاه شبنم کانج
شده از نجوم و در آری چون خلد آیین

من از غنایه معشوق محو عیش و
نکار من بصداع خمار زار و غوغا

وہی ہے جس نے ہمیں پیدا کیا اور جس نے ہمیں مرنا سکھایا ہے۔



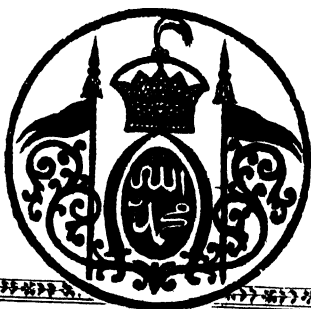
ببازر و عشق جو سلمت ایدون
با ستیجِ چنین مُردِه سر و انگیز
لنک و ست شدم از وصالِ هم
گذشت چون کمر گاه زلفِ شب
بمَجِ سر و رین شاهِ اقیابا
شعبِ معجز و موسی کلیم و خصال
خدیو کون مکانِ قنبر کن کن
هم از عدالتِ داوود حق را نام
شست کا و زمین را کمر بضرِ عمود

که یک زمانه ترا دوشتم مکر بخت
ز جای خوش بختم بشوق چنان
رسید سرگردون صبا را شیخ
سرود بادف و چنگ و ریاب
که مست سده او علم سپهر
خیل خلعت و ادیس و میخ
که مست علم و عمل او جوش آفرین
هم از شکوه سلیمان زمانه را خا
نمود شیر فلک را اسیر خم



و اگر در این کتاب که در میان ماست
چیزی را ندیدیم که در آنجا نیست

اول و دوم و سوم و چهارم
پنجم و ششم و هفتم و هشتم
نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم
هفدهم و هیجدهم و نوزدهم و بیستم



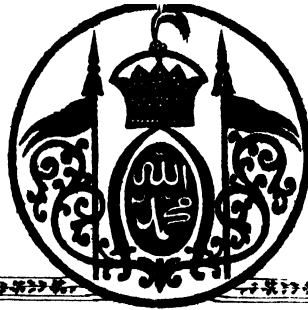
می که در دوی اقتدا کربروخی بین
می که چون بچشد قطره ضریرا
می که بر سر آوار بکام زال و
فروغ سینه و نور بر سر و قلب
از وکیل چو چو آن حسد بدله سرا
کشید چون ز می لعل ساغری و
بلید بر رخ روشن و زلف عالی
بداد رخصت وصل و حریف خود
نهاد لب لب گفت بوی گلشن

ز دره دره بخیز و فلک فلک کند
سواد ز ناک بدید سحر بیند از خبر
کند بناخن من سروده صد هزار
نشاط جان قوام بدن غیر
از و سفینه مسال حکیم و
جیا بجم عدم فت و کشت سست
کشید از سر و آغوش ز زنگار پرند
کناره کرد و ز جوش نزار لاف و
تو و خدای تو این ز بد خشک تا کنی

بگویند که این
چون بچشد قطره
ضریرا

بگویند که این
چون بچشد قطره
ضریرا





بنای کاخ تو بهتر ز خلد مست مست
بامهای قصور تو از سپهر روق
شود مشایخ تنزیل واجب التعمیم
چنان نظیر تو باشد بعالم کمال
طراز موی میانِ هلالِ کروات
بصیتِ برشِ او آفرینشِ ضنون
تبارک الله ز اسپ بکروت کثرت
قمرِ کاب و زحل سیت و ستاره
پر و چو زنگِ رخ عاشقانِ معنی

دران زو ستمه ابروی حوریان آینه
بصحن های یاض تو از جبهه جبهه
اگر ز کمار و من استم تو سپهر پند
که مام و سر زاده است چو تو فن پند
بود قضای مجسمه نه برق تاب پند
جد شود بعد دم از دل کالی خند
زمانه ثانی آن کو هرین بجام
پسهر کروش و شیر آفرین صبا
ز عالمی که در آن نام تازیانه بند

دران زو ستمه ابروی حوریان آینه
بصحن های یاض تو از جبهه جبهه
اگر ز کمار و من استم تو سپهر پند
که مام و سر زاده است چو تو فن پند
بود قضای مجسمه نه برق تاب پند
جد شود بعد دم از دل کالی خند
زمانه ثانی آن کو هرین بجام
پسهر کروش و شیر آفرین صبا
ز عالمی که در آن نام تازیانه بند



دران زو ستمه ابروی حوریان آینه
بصحن های یاض تو از جبهه جبهه
اگر ز کمار و من استم تو سپهر پند
که مام و سر زاده است چو تو فن پند
بود قضای مجسمه نه برق تاب پند
جد شود بعد دم از دل کالی خند
زمانه ثانی آن کو هرین بجام
پسهر کروش و شیر آفرین صبا
ز عالمی که در آن نام تازیانه بند



چو فیلسوف بگوید که عالم سرشت قدیم
چرا بدر که دیگر روم بر وجه جز
برس بداد الاحسان الثقلین
چنانکه میخ تو فرشتش نمکینم کای
مراسان بحسبیم نشاط عیش و
مارة تاکه بنا فلکسان علم و عمل
بسی کامله نقاب مرکب تا مشر
زبان حسانه ثواب تو ثنا گوید

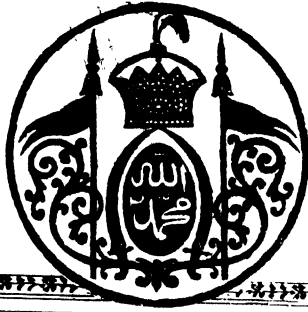
پی حدوث بسیارم خشمم تو آوند
که بخرش عصیان و لایست
که چرخ میکند از میخ خوانت صد
تو هم تعافلی احسان من گوی
مرامان چرخ را از خنای چرخ
پی حصول تصویر جان جان کوشند
کنند بنای حیات عدت را چونند
بصد خلوص و دو صد حسن تا نراند

نعت

چو فیلسوف بگوید که عالم سرشت قدیم
چرا بدر که دیگر روم بر وجه جز
برس بداد الاحسان الثقلین
چنانکه میخ تو فرشتش نمکینم کای
مراسان بحسبیم نشاط عیش و
مارة تاکه بنا فلکسان علم و عمل
بسی کامله نقاب مرکب تا مشر
زبان حسانه ثواب تو ثنا گوید



چو فیلسوف بگوید که عالم سرشت قدیم
چرا بدر که دیگر روم بر وجه جز
برس بداد الاحسان الثقلین
چنانکه میخ تو فرشتش نمکینم کای
مراسان بحسبیم نشاط عیش و
مارة تاکه بنا فلکسان علم و عمل
بسی کامله نقاب مرکب تا مشر
زبان حسانه ثواب تو ثنا گوید



کهست طبع میسایون تو دقین پسند

برند بوی عمیر از عصا ره ریونو

فزون حُب تو امری بخورده اند

عمیر صبح بالید بر برج چنبد

قبای طاس کردون بجای خرقة

بیاید از حضور تو بانسه وارونو

که رتبه کرمت عالمی به در

به نول تست نشا طخلو دم سنو

ز خوف روح تو بیره و قلوب

از ان شال هلال است خجبت بریت

نیخیم خلق تو که غایب بنفشانه

برون قلب تو حق را نداده اند

نشد مقابل روی تو همه عالمتاب

که ای کویت تا کشته ره می شود

رسیدن در روی بنگبیت مارا

چنان به پیش تو آبی پذیرا

بعف تست عذاب آید و هم پیا

بزییم کز تو لرزد روان کر شاپ

الحمد لله

نوشته شده است

در روز...

در...

در...

در...

در...

در...

در...

در...

در...

در...

در...

در...

در...

در...



در...

در...

در...

در...

در...

در...

در...



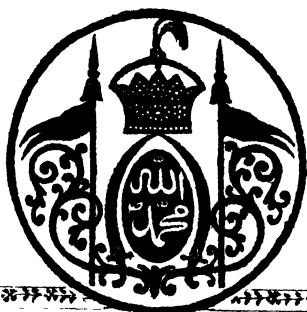
ای شوخ جفا کار و جفا جو و جفا کار
تا چند کره درسم ابروی متعجب
از نهیب شیخونِ فراق شده تالاج
صبحم شن چون شامِ غریبان ته تا یک
روزی نبود مانفستی پی قلم
کای نکشادی بنج من مقصد
و قتی نزدی ساغر کی چند دام
ایده که ز سوزِ غم تو کشته تنم داغ
از خد نصیب بهرت را شکر

و کی که تم خودستم کیش و تمسکا
تا چنلب لعل بزریر و شهوا
سامان تحمل بدل خسته و افکا
شام صفت صبح قیامت از
صدخن و صد عشوه و صد عمره
مرچند و دم ز نفعان برد و بوا
روزی نهاده ای سرگشت مزبنا
ایده و ن که زبید او تو ز قمت
بنما صفت مهر مر حبس خواه

نظیر میں نوازیدہ
چوگان را
ملا کر
میں نے
باغ و خاں
میں تیری
میں تیری
میں تیری
میں تیری



چون در این عالم
اینک برانجام
مهر اول
نمی آید
بر بیان جان
بهر کوه خفا



ای کیسوی شبر نک تو طغرایی تاب

از دشنه مرکان تو خبسته دِل

کیسوی تو آشوب چهارست معلّم

خالی که فاداهت بر جنیب خط

در سرونیدیهت کسی شلیخ بلور

آفتاب آن کرد و آن سبیل نخل

یا قوت غنیمت و کمی الازدِل کوه

وین طوفان که از فتنه دق و زنجیرین

انجوبه صبا می ست رخ آینه رت

وی طره طراره تو چون ارم خودخوا

وزن کس محسوس تو عالم همه شرا

چشم آفتاب آموزد و صد فتنه تا

حصی ست که نبسته و آن کی سحر

شانخی شنیدم که بیا و قمری

اعجاز ناکشته به چشم اولو الیضا

مرجان ند مد بسنه به تیر قلزم خا

این قاعن مشکسته کف و کعبه با

کو جلوه ناکشته میان و شب

عجایب



عجایب
عجایب
عجایب
عجایب
عجایب
عجایب
عجایب
عجایب
عجایب
عجایب



کربا و سیحانی او و چمن آید
 از صوتِ واجب و نامعنی حد
 عالم بوجود آس از ذراتِ شیفش
 در بزمِ دل آرای تماشای لبش
 نبیش چو کندیل با صلاحِ لب
 قارون بگزیند بعدمستِ حاتم
 چون مهر کند دغنه شود صیحه نادر
 بار و چو حسابِ کرش بر بزمِ امام
 شما تا تو اگر حمد کنی بر صفِ اعدا

بلبل پرده از صیف سر سبز آید
 چون شمع که مست از بنِ نوس
 چون نقطه که ز گوشت نمایان
 ز قاری غنچه تابش کاشد شود
 داوود ز داوید صُحف صورتِ ما
 آتش کز دروازه زبانش دم نکش
 چون مهر کند دغنه شود صیحه نادر
 دوی ماه شود آب دهر روی آرد
 قفله شود از می تو سر کرب و هودا

در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب
 از کتب



در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب
 از کتب



از گوشه برو بوصالم کن اشارت
 یچار چو پرش کنی از طوطی لطف
 لیکن چه توان کرد که طبعت نیاید
 ای خاطر آزرده بیندیش ز خویش
 بر خیز ازین که بسی نوحه نموی
 پسند شود ز نرن ل سندی زلف
 شامش با قدر و قضا نظم و حکم
 سلطان رسل خضر پیل عالم
 بر تارک اوتاج فاعلی شش و بیبا

شوم سیر انجیف می خنده سرشا
 صد بار دهم شرح بتو حال زنا
 بھر من خسته کمی فکر تیا
 و غفلت وی ایدل نادان باشد
 از دست بلاهای غم غمزدگدا
 بکیز ز بطل علم حسد مختار
 داد و اجهانگیر جهان خشن و جهاندا
 فرقان همدی بد و بدی سید ابرا
 در ز کس اوسر مه ماراغ نراوا

شاه عالم حضرت مولانا محمد باقر
 در شهر کاشغر
 در روز جمعه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۸۰



اولین نسخه
 در شهر کاشغر
 در روز جمعه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۸۰



فی اجماع بجاش چو بجنبدم پویه
 کز وقت تهاپونکشی زلف غیاش
 وین معجزه طهره که کیری چو زما^ش
 باموگ تو فرو طهره کرده خا^ش
 هم مهر تو منان قضا ساخت^{ست}
 هر قطره حبه کرم مت ابر کهریز
 کز سیف زبانی نشو تبین^ت
 از میبت تو بجز نه نوشیدن^د
 خوف غضبت می برد اسباب^ت

در لحوه ز ملک عدم آرد خب^ر
 چون سایه تو محو شود از نظم^ت
 تو سر خمی شق کند کشت تو بر^ا
 بادش تو حکم و حکم ساخته^ت
 هم مهر تو روی قدر است پویا^ت
 هر ذره صحن حرمت مهر زانو^ا
 دندانش نماید بدی صوت نشا^ت
 لاسست پی باده کشان و خلا^ت
 ترسم که برد او خشم لذت میدا^ت

در لحوه ز ملک عدم آرد خب^ر
 چون سایه تو محو شود از نظم^ت
 تو سر خمی شق کند کشت تو بر^ا
 بادش تو حکم و حکم ساخته^ت
 هم مهر تو روی قدر است پویا^ت
 هر ذره صحن حرمت مهر زانو^ا
 دندانش نماید بدی صوت نشا^ت
 لاسست پی باده کشان و خلا^ت
 ترسم که برد او خشم لذت میدا^ت

در لحوه ز ملک عدم آرد خب^ر
 چون سایه تو محو شود از نظم^ت
 تو سر خمی شق کند کشت تو بر^ا
 بادش تو حکم و حکم ساخته^ت
 هم مهر تو روی قدر است پویا^ت
 هر ذره صحن حرمت مهر زانو^ا
 دندانش نماید بدی صوت نشا^ت
 لاسست پی باده کشان و خلا^ت
 ترسم که برد او خشم لذت میدا^ت

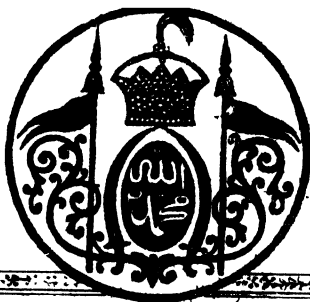


اعضای عذی تو میانِ سحر مُ
چشمِ علمت و خست بر نفیِ نر
رحمِ تو مان خطِ شعاعی است که نمید
شمشیرِ کمرِ زکابِ عد و خواری تو کو
شبدیز تر ابلج و دِ عطلِ فراط
نعرِ غا و دم و ماهِ سَم و برقِ پو
صرِ صرک و سیلابِ دو و رعد
غفاست به پُراز و چو بد به پُز
مرغول و دُش پرچمِ منجوقِ سیما

پاشند که نعره زرم تو بکیار
قافِ قلمت کرد جهان حلقه چکار
زا سلام و طریقت بجهان ^{جلو آورد}
در بزم لب حوضِ مرتخ به یکبار
شیر ناک ترا پی نبه فکر ^{آید} احیا
مشکین تن و آسوروش و غالیه
جبریل پر و مه نخل و صاعقه کردا
آموست بجو لان ^م پلکی ست ^م مصیبا
نقش قدش ^م دانه ^م کعبه ^م احیا

[illegible]

سیدان نقیب ^۱ از مرغان آسمان هر چه که در آید ^۲ در خون جگر ^۳ و دندان خنج ^۴
 سه ^۵ کوهی که از دم او ^۶ چو پیکر سینه دراز ^۷ و تن ^۸ و تن ^۹ و تن ^{۱۰} و تن ^{۱۱} و تن ^{۱۲} و تن ^{۱۳} و تن ^{۱۴} و تن ^{۱۵} و تن ^{۱۶} و تن ^{۱۷} و تن ^{۱۸} و تن ^{۱۹} و تن ^{۲۰} و تن ^{۲۱} و تن ^{۲۲} و تن ^{۲۳} و تن ^{۲۴} و تن ^{۲۵} و تن ^{۲۶} و تن ^{۲۷} و تن ^{۲۸} و تن ^{۲۹} و تن ^{۳۰} و تن ^{۳۱} و تن ^{۳۲} و تن ^{۳۳} و تن ^{۳۴} و تن ^{۳۵} و تن ^{۳۶} و تن ^{۳۷} و تن ^{۳۸} و تن ^{۳۹} و تن ^{۴۰} و تن ^{۴۱} و تن ^{۴۲} و تن ^{۴۳} و تن ^{۴۴} و تن ^{۴۵} و تن ^{۴۶} و تن ^{۴۷} و تن ^{۴۸} و تن ^{۴۹} و تن ^{۵۰} و تن ^{۵۱} و تن ^{۵۲} و تن ^{۵۳} و تن ^{۵۴} و تن ^{۵۵} و تن ^{۵۶} و تن ^{۵۷} و تن ^{۵۸} و تن ^{۵۹} و تن ^{۶۰} و تن ^{۶۱} و تن ^{۶۲} و تن ^{۶۳} و تن ^{۶۴} و تن ^{۶۵} و تن ^{۶۶} و تن ^{۶۷} و تن ^{۶۸} و تن ^{۶۹} و تن ^{۷۰} و تن ^{۷۱} و تن ^{۷۲} و تن ^{۷۳} و تن ^{۷۴} و تن ^{۷۵} و تن ^{۷۶} و تن ^{۷۷} و تن ^{۷۸} و تن ^{۷۹} و تن ^{۸۰} و تن ^{۸۱} و تن ^{۸۲} و تن ^{۸۳} و تن ^{۸۴} و تن ^{۸۵} و تن ^{۸۶} و تن ^{۸۷} و تن ^{۸۸} و تن ^{۸۹} و تن ^{۹۰} و تن ^{۹۱} و تن ^{۹۲} و تن ^{۹۳} و تن ^{۹۴} و تن ^{۹۵} و تن ^{۹۶} و تن ^{۹۷} و تن ^{۹۸} و تن ^{۹۹} و تن ^{۱۰۰} و تن ^{۱۰۱} و تن ^{۱۰۲} و تن ^{۱۰۳} و تن ^{۱۰۴} و تن ^{۱۰۵} و تن ^{۱۰۶} و تن ^{۱۰۷} و تن ^{۱۰۸} و تن ^{۱۰۹} و تن ^{۱۱۰} و تن ^{۱۱۱} و تن ^{۱۱۲} و تن ^{۱۱۳} و تن ^{۱۱۴} و تن ^{۱۱۵} و تن ^{۱۱۶} و تن ^{۱۱۷} و تن ^{۱۱۸} و تن ^{۱۱۹} و تن ^{۱۲۰} و تن ^{۱۲۱} و تن ^{۱۲۲} و تن ^{۱۲۳} و تن ^{۱۲۴} و تن ^{۱۲۵} و تن ^{۱۲۶} و تن ^{۱۲۷} و تن ^{۱۲۸} و تن ^{۱۲۹} و تن ^{۱۳۰} و تن ^{۱۳۱} و تن ^{۱۳۲} و تن ^{۱۳۳} و تن ^{۱۳۴} و تن ^{۱۳۵} و تن ^{۱۳۶} و تن ^{۱۳۷} و تن ^{۱۳۸} و تن ^{۱۳۹} و تن ^{۱۴۰} و تن ^{۱۴۱} و تن ^{۱۴۲} و تن ^{۱۴۳} و تن ^{۱۴۴} و تن ^{۱۴۵} و تن ^{۱۴۶} و تن ^{۱۴۷} و تن ^{۱۴۸} و تن ^{۱۴۹} و تن ^{۱۵۰} و تن ^{۱۵۱} و تن ^{۱۵۲} و تن ^{۱۵۳} و تن ^{۱۵۴} و تن ^{۱۵۵} و تن ^{۱۵۶} و تن ^{۱۵۷} و تن ^{۱۵۸} و تن ^{۱۵۹} و تن ^{۱۶۰} و تن ^{۱۶۱} و تن ^{۱۶۲} و تن ^{۱۶۳} و تن ^{۱۶۴} و تن ^{۱۶۵} و تن ^{۱۶۶} و تن ^{۱۶۷} و تن ^{۱۶۸} و تن ^{۱۶۹} و تن ^{۱۷۰} و تن ^{۱۷۱} و تن ^{۱۷۲} و تن ^{۱۷۳} و تن ^{۱۷۴} و تن ^{۱۷۵} و تن ^{۱۷۶} و تن ^{۱۷۷} و تن ^{۱۷۸} و تن ^{۱۷۹} و تن ^{۱۸۰} و تن ^{۱۸۱} و تن ^{۱۸۲} و تن ^{۱۸۳} و تن ^{۱۸۴} و تن ^{۱۸۵} و تن ^{۱۸۶} و تن ^{۱۸۷} و تن ^{۱۸۸} و تن ^{۱۸۹} و تن ^{۱۹۰} و تن ^{۱۹۱} و تن ^{۱۹۲} و تن ^{۱۹۳} و تن ^{۱۹۴} و تن ^{۱۹۵} و تن ^{۱۹۶} و تن ^{۱۹۷} و تن ^{۱۹۸} و تن ^{۱۹۹} و تن ^{۲۰۰} و تن ^{۲۰۱} و تن ^{۲۰۲} و تن ^{۲۰۳} و تن ^{۲۰۴} و تن ^{۲۰۵} و تن ^{۲۰۶} و تن ^{۲۰۷} و تن ^{۲۰۸} و تن ^{۲۰۹} و تن ^{۲۱۰} و تن ^{۲۱۱} و تن ^{۲۱۲} و تن ^{۲۱۳} و تن ^{۲۱۴} و تن ^{۲۱۵} و تن ^{۲۱۶} و تن ^{۲۱۷} و تن ^{۲۱۸} و تن ^{۲۱۹} و تن ^{۲۲۰} و تن ^{۲۲۱} و تن ^{۲۲۲} و تن ^{۲۲۳} و تن ^{۲۲۴} و تن ^{۲۲۵} و تن ^{۲۲۶} و تن ^{۲۲۷} و تن ^{۲۲۸} و تن ^{۲۲۹} و تن ^{۲۳۰} و تن ^{۲۳۱} و تن ^{۲۳۲} و تن ^{۲۳۳} و تن ^{۲۳۴} و تن ^{۲۳۵} و تن ^{۲۳۶} و تن ^{۲۳۷} و تن ^{۲۳۸} و تن ^{۲۳۹} و تن ^{۲۴۰} و تن ^{۲۴۱} و تن ^{۲۴۲} و تن ^{۲۴۳} و تن ^{۲۴۴} و تن ^{۲۴۵} و تن ^{۲۴۶} و تن ^{۲۴۷} و تن ^{۲۴۸} و تن ^{۲۴۹} و تن ^{۲۵۰} و تن ^{۲۵۱} و تن ^{۲۵۲} و تن ^{۲۵۳} و تن ^{۲۵۴} و تن ^{۲۵۵} و تن ^{۲۵۶} و تن ^{۲۵۷} و تن ^{۲۵۸} و تن ^{۲۵۹} و تن ^{۲۶۰} و تن ^{۲۶۱} و تن ^{۲۶۲} و تن ^{۲۶۳} و تن ^{۲۶۴} و تن ^{۲۶۵} و تن ^{۲۶۶} و تن ^{۲۶۷} و تن ^{۲۶۸} و تن ^{۲۶۹} و تن ^{۲۷۰} و تن ^{۲۷۱} و تن ^{۲۷۲} و تن ^{۲۷۳} و تن ^{۲۷۴} و تن ^{۲۷۵} و تن ^{۲۷۶} و تن ^{۲۷۷} و تن ^{۲۷۸} و تن ^{۲۷۹} و تن ^{۲۸۰} و تن ^{۲۸۱} و تن ^{۲۸۲} و تن ^{۲۸۳} و تن ^{۲۸۴} و تن ^{۲۸۵} و تن ^{۲۸۶} و تن ^{۲۸۷} و تن ^{۲۸۸} و تن ^{۲۸۹} و تن ^{۲۹۰} و تن ^{۲۹۱} و تن ^{۲۹۲} و تن ^{۲۹۳} و تن ^{۲۹۴} و تن ^{۲۹۵} و تن ^{۲۹۶} و تن ^{۲۹۷} و تن ^{۲۹۸} و تن ^{۲۹۹} و تن ^{۳۰۰} و تن ^{۳۰۱} و تن ^{۳۰۲} و تن ^{۳۰۳} و تن ^{۳۰۴} و تن ^{۳۰۵} و تن ^۳



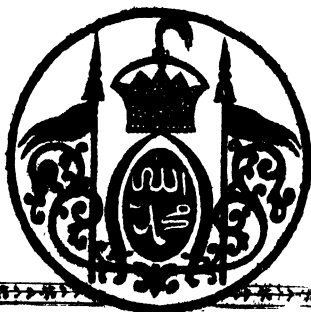
اندم بزند و مرقابت بحسی کو
بان این چه سرودی قلم ز منم
جائی که شنا خوانی مست آید
و بچو منی کاهه ز کیف عشقش
سل سربان برون یا تو بیلان
شناها ملک خاسر و لاموت جنا
سر خنده که این دیر کن مندل نیا
اما زده مهر بحالم نظری کن
تو رحمت حق مستی و نواب کیش

کردید بستر آن مبدی تو کهر بار
هشدار شود دست ازین عوی
بیجا بست کسی را سر آرش اینکا
در رقص و آید به شنا بخود و سرش
آسوختن هدیه و شاهد سومی خا
مستند غلامان تو تبیس پریا
سجده ست پی مومن جنب پنهان
زین شیش نیمه تابل بخور و آرا
کن بھر حن الانچه ترا هست

سازمان
کتابخانه و اسناد



کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه



فروغِ چهر کس در بلعۀ قیدل	صنایای بسترِ دارِ بشمع سبیل
ز بده خوانی ترکانِ غمِ خافند	نزار غمۀ منبتِ اَصْل و سار
بشو ز فرسۀ رود کنِ سپهرین	شن ز رشکِ شالِ کمانچۀ لاغور
تبانِ سیم سیرین از شادِ اقصای	متاعِ سوش بودند از سرِ شو
بمۀ عبودۀ و نیز مکِ ظالم و سرکش	بمۀ بعرینِ فوازِ تشنِ سرنک
بمۀ بچوشِ می حسنِ محوِ شکر خند	بمۀ زشتِ جامِ حقیقِ مست و
بمۀ بنارِ شنِ پایِ کوبِ و آفتاب	بمۀ باینِ غزلِ تازه کشته نیک
خرامِ تست که بر بود دلِ بصد	بنود ورنه به از من هب با نیک
فرو چکد چو عسکِ از تو زناخت	شب وصالِ چو من برت بکیم



قصه کجای از غزل
از آن قصه است و کجای
سینا که دل بجا آورد
باید که در وقتِ غزل
کویِ من می بود و من
شوقِ دل است
شوقِ دل است
شوقِ دل است

قصه کجای از غزل
از آن قصه است و کجای
سینا که دل بجا آورد
باید که در وقتِ غزل
کویِ من می بود و من
شوقِ دل است
شوقِ دل است
شوقِ دل است



منقبت حضرت امام محمد تقی علیہ السلام

فرنگ
حال بروی عنایتان حسین و

زمین ز روح منسج شد بہا رخا

کجوچہ کوچہ زافون سو صذیر

کہ خیر دارِ احمد رشتہ میں آنے

یکمیش حاشیہ خاور و کربک

ز بسکه نخلخه افشاند طره شبک

بلحن رقص قیامت این لبرو مشک

چھید جای عسرق یات می کلزنگ

ہلال عید عیان شد کھنچ مینار

فلک نقش طرب کشت تنگنی

بنخانہ خانہ زنجوش جو رجبہ کلہاں

شکفت نیست سحر نوای وودو

برخیت و بر کم طرح محفلی چہ نیک

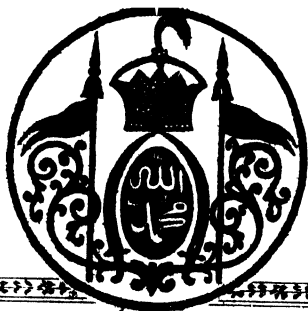
بجاءه جاوہ خف کشت بنیم

زمین بوجہ درآمد چو کسب کرد

بکیفِ عیشِ سیما یساقی هر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱





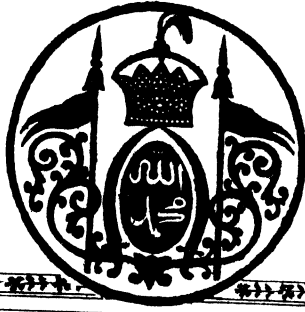
نم سپهر امامت محمد ابن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت
 فروشد بدن از شکاک تا به سگ
 نخل نمود جسم و پشم و کیوفا
 قد به قلزم حسا که تفتیش
 شست و دخت سروینه با
 و هفتار اگر چه بش حادث
 شریعت نبوی بسیار شایع
 تو آن شهری که بتاید عدل انصاف

نسک بحر مصاف پیک بنیک
 فرایاب حصار شو پیشک
 اگر غبار مصافش قد کام
 بطریق و سخا و شجاعت و
 سمندهی چادر بطن ماده حرچ
 یکی بضرب عمود و در بنوک
 بر آید از دهن صور صد غوغا
 صحیفه اولی را کلام او سفر
 عقاب چرخ گریز در حلقه نور

نم سپهر امامت محمد ابن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت
 فروشد بدن از شکاک تا به سگ
 نخل نمود جسم و پشم و کیوفا
 قد به قلزم حسا که تفتیش
 شست و دخت سروینه با
 و هفتار اگر چه بش حادث
 شریعت نبوی بسیار شایع
 تو آن شهری که بتاید عدل انصاف



نم سپهر امامت محمد ابن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت
 فروشد بدن از شکاک تا به سگ
 نخل نمود جسم و پشم و کیوفا
 قد به قلزم حسا که تفتیش
 شست و دخت سروینه با
 و هفتار اگر چه بش حادث
 شریعت نبوی بسیار شایع
 تو آن شهری که بتاید عدل انصاف



زراہِ دو بر بن شستِ آسمانِ دو	بحیر تم کہ چنان تیرہ فتنہ میبارد
نمود بانند اگر بر شتم دل آنک	چو قصد آہ نمودم قیامتِ خا
کہ کشته از تمت جابھر دلم	قتلِ محو منی عنم مخور ولی شد
کزیر بھر حرد از دلم صدف	سبا د آشی افت بر جسم نازک تو
بین کہ شیشہ ناموسِ چن دیم	شکستہ ایم سرِ محتسبِ سنا
پر یوشی کہ کہ آشتی سکا لجنک	صلح کی کند آنک عاشقان
سکون و صبر جانم رسید	کہ سماعِ چنین غم بر خون انگیز
کہ طبع از طربِ یح شاہ خم اور	بدان صفت سرو پایا بتم لفظ
ہلال ساغر و نور افسر شتاب	ملک سپاہ و فلک بار کاہ و پیم



۵۰
نقشہٗ گلشنِ ابرار
در باغِ جنتِ ابرار



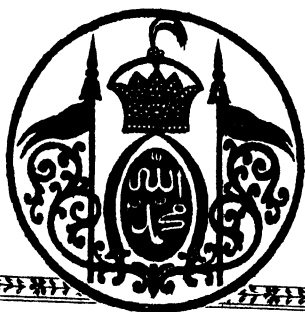
نری تسلع و قاترا فک منیران
 ضیای افسر تو شمع تجلی طو
 دم منور شینی اگر بایه بید
 زمانه چهره ناشسته بد زحما
 رود چو قوت عصف تو در کعبه
 بعون لجان پرور تو شیر
 نجاشی از بحر صفا رم سیه تها
 که غرا بنماید چنان که کو خلق
 تبارک الله از ان خرس برین رفیات

فنی ترازوی تمکینت از زمین نپاک
 فروغِ چهر تو موز بر بر جدی
 ز شاخ بید و مد صد کل بشید و
 گشته بود وجود تو نیت اف
 شود مذاق فی عسکری شال خ
 غزاله اشعاب حبان ماده
 بخواب هم بخند رخ کنی بجا
 فتاده عکس رخ یار دمی
 نه رخ بلکه پری لعبتی ست چا

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰



کجاست که در این راه را
 و سخاوتی که در این راه
 و سخاوتی که در این راه
 و سخاوتی که در این راه



شالِ قطعه پر کار کشته ام محصور	بیرپه مرض و درد و فکر و محنت و
زبان موج به عمر درسان سحر	که نکات تصادفم نجم نموده بس و تنگ
بده سزای عذی مرا بقیه و غضب	بد آنچه رستم دستان و بارز و ننگ
مآثره تا که دل افسردگان ادبی عشق	گذشته اند ز نام و نشان و نسبت و ننگ
تساو دکان حرمت نگار نصرت	شبانه روز بر بر کشند تینک و تنگ

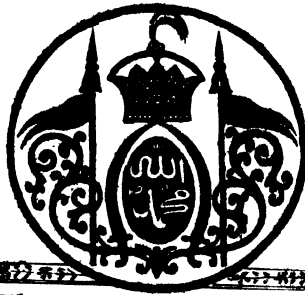
نعت

زاله بارید چنان برف و شربت و جیل	کز لکد کو بخشنان گشت حین صل
تیر کون ابر به اوج ست و زمین سیمیا	کو یا آن شام و صحرای ست و بغل
از دم بر و پوشید سمن در سنجاب	سر دشت اش فروخته اند ز نقل

نسخه
کتابخانه
موزه
و کتابخانه
ملی
ایران

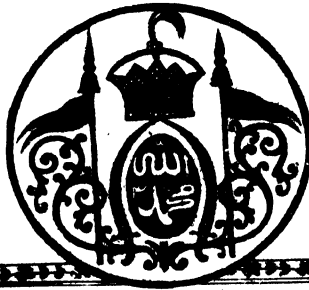


روایات
در کتاب
تاریخ
ایران
از
میرزا
محمد
باقر
خان
کمال
الملک



سند روی ست بر کز آبی سبیل	نازنینان چمن بدل حسنه سبز
کردم قره بردین کرسن بطل	بسکه روید خندان خا رجا لم چه
سینه زمره شاد از تکی کان	افسر لاله بودار آفتان
که بگذار نمایان شد آشوب	روز موعود رسیدت مکر و دیتی
اثری از مخط و قش نه شاه اصل	یا نمودت قضا از پی تنبیه
قره عین جاضره اسرار ازل	وزو بحر طاعنه سیما صفا
مخل نور ازل شمس ملل خم و	کف دین شیرین و شیرین
فخر کل غیث مان غیث من مل	مهر نبرد طغرل ندم نم
احمد حامد محمود نبی مل	ماهی نقش ستم ماه درخشان

سند روی ست بر کز آبی سبیل
 نازنینان چمن بدل حسنه سبز
 کردم قره بردین کرسن بطل
 بسکه روید خندان خا رجا لم چه
 سینه زمره شاد از تکی کان
 افسر لاله بودار آفتان
 که بگذار نمایان شد آشوب
 روز موعود رسیدت مکر و دیتی
 اثری از مخط و قش نه شاه اصل
 یا نمودت قضا از پی تنبیه
 قره عین جاضره اسرار ازل
 وزو بحر طاعنه سیما صفا
 مخل نور ازل شمس ملل خم و
 کف دین شیرین و شیرین
 فخر کل غیث مان غیث من مل
 مهر نبرد طغرل ندم نم
 احمد حامد محمود نبی مل
 ماهی نقش ستم ماه درخشان

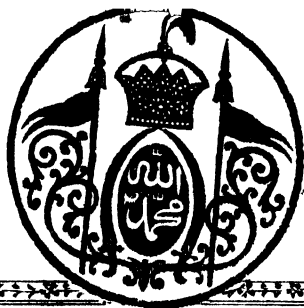


دوم حجت بزین رت می منزل	وقت رفتن بکشت سحر و مستطیل
گرفت زلزله از ضربش در منزل	اثر نامه قیس از دل لیلی بر د
بسر آید شش از یکجا یک مفصل	ز رویش چو زال سالی زند
بر نسیه فلکی بجاک کشاید چنگل	آن خدیوی که ز عون تو پی صیای
عرش از کرسی قصه تو زمین نعل	لا مکان پیش شبستان پیچیده
اشیان ساخت مرطام این فیت	شیره کاخ رسیع تو چو مرغان پ
در نظر خوارتر از عتده مال نعل	دوخت و تو کو هر بنماید مانا
حق بخودی اگر از ذات تو شرحی	ماندی تا به ابد سر احد بی فصل
تا بر من نه دخی از دعوت غمی مثل	غیرت و ادی این شن این تیره بط

کجا
سجده
ما
نحوه



تله
سرا
منت
از



حجر شکر آید پی تفتیل دوان
 کُل کویت شودار و ستمه ابروی بکل
 غطفه خضم به اصلاّب رود تا دم
 بجز تنبیه نمائی اگر آنک بجل
 نیست زیب کمرت خجرفه و نیام
 آفتابی ست که یک عمر مانده
 نخه عمر عدوی تو شکیل تیزیت
 عکس ندیش نمند دین کاچان
 از دما نیت جهانکش که ماسان
 روح تا خسر نیاید جهان هیچ
 روح حلی تو در چشم عیش
 استخوانهای عدوی تو خور و درقتل
 تو حق عودیت پی سر ز نهضت
 در کاپو بمرش خواب لطیف منمل
 لاله هم سنبله دم کلبدن لبر نخل
 برق و شعل تک اندیشه دوش

له ستمه ابروی بکل
 کُل کویت شودار و ستمه ابروی بکل
 غطفه خضم به اصلاّب رود تا دم
 بجز تنبیه نمائی اگر آنک بجل
 نیست زیب کمرت خجرفه و نیام
 آفتابی ست که یک عمر مانده
 نخه عمر عدوی تو شکیل تیزیت
 عکس ندیش نمند دین کاچان
 از دما نیت جهانکش که ماسان
 روح تا خسر نیاید جهان هیچ
 روح حلی تو در چشم عیش
 استخوانهای عدوی تو خور و درقتل
 تو حق عودیت پی سر ز نهضت
 در کاپو بمرش خواب لطیف منمل
 لاله هم سنبله دم کلبدن لبر نخل
 برق و شعل تک اندیشه دوش



۵۸
 برق و شعل تک اندیشه دوش
 لاله هم سنبله دم کلبدن لبر نخل
 در کاپو بمرش خواب لطیف منمل
 تو حق عودیت پی سر ز نهضت
 استخوانهای عدوی تو خور و درقتل
 روح حلی تو در چشم عیش
 روح تا خسر نیاید جهان هیچ
 از دما نیت جهانکش که ماسان
 عکس ندیش نمند دین کاچان
 نخه عمر عدوی تو شکیل تیزیت
 نیست زیب کمرت خجرفه و نیام
 بجز تنبیه نمائی اگر آنک بجل
 غطفه خضم به اصلاّب رود تا دم
 کُل کویت شودار و ستمه ابروی بکل
 له ستمه ابروی بکل



از بار مرغ و باغ سمانجاک خست
 از بنهم شبانه نم آلودش
 شد چرخ در چرخ و چرخ چون ساخله
 در غنچه لب تو نهان حس ساری
 زان غنچه بوسکی ده وزان سر زنی
 آن آب تشین مصفای نعل
 آن قرقف کمن چو ریزند در ده
 آن می که قطره شد طفل شیر
 آن ریح دیر سال که کربوی آن

شان شکوفهای جانانی را بشمار
 نمر کوم شسته باد صبارا کمر شمار
 وقت نشاط مست کین ای تمام
 وز سر و کوشش تو عیان غنچه ترا
 زان پس شراب ناب و نیکو فکرجام
 آرام جان قوت دل قوت شمار
 کرد و ز نور جسمه او عقل مستمار
 آید برقص در بر و آغوش شمار
 باد آورده بستم سرمست بام شمار

این تمام پاک
 ز غنچه لب تو نهان
 حس ساری
 در غنچه لب تو نهان
 حس ساری
 در غنچه لب تو نهان
 حس ساری



این تمام پاک
 ز غنچه لب تو نهان
 حس ساری
 در غنچه لب تو نهان
 حس ساری
 در غنچه لب تو نهان
 حس ساری



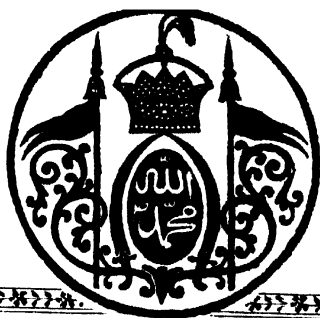
از نعره تو نطفه دشمن بطن ام
در دست حق پرست تو نشینی مثال
در حیرتم که لازم و ملزوم چون
بی آب و دانه گشته حریفان رو
چون بود بوی پرخ حریفان چون
نم خفاک نیار و بر سر پرید
بی جوشش لای تو موهای کن
بجلاج و هر باز و اگر بازی
در قصر احشام تو از عرش ساین

ز انسان بد رود که عرق از سیه
الما س نک و پاک کھر زردین
یا بد چو جسم و صوت تغش انقسام
زین و گرفت شکل هلال صیام
از کماشان نمودند اورا بکام
تا تیر و خنجر تو بردانه هستم
اجساد دشمنان اصوات هم
عقل تو ز فسونی جدید چو
بر باب احرام تو انبسان

در دست حق پرست
تو نشینی مثال
در حیرتم که لازم
و ملزوم چون
بی آب و دانه
گشته حریفان رو
چون بود بوی
پرخ حریفان
چون
نم خفاک
نیار و بر سر
پرید
بی جوشش
لای تو موهای
کن
بجلاج و هر
باز و اگر بازی
در قصر احشام
تو از عرش ساین



که در سطر
غالب بر زبان
شماره
بگویند



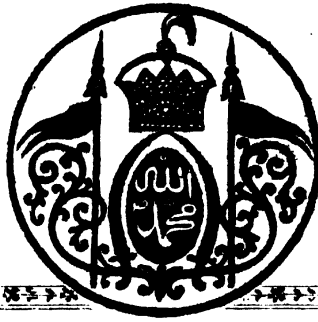
آن سنک اسوی که بشمش شو بجا
 که بوی خلق او برسد مشام
 پنج پنج بان حسیب کرد و نشان
 و ده چه اشبهی که زندی خوری
 چون فکر بس بگرد و چون عقل در
 چرخ نیست کردش ازنی و ثبات
 صرصر جست خیزوی آفتاب کی
 در دم عشرش مقام دنی
 آن رستمی که روز و غادر مصاف

آید کعبه برد او بهر استلام
 ریزد و آموختنی مشک و گنم
 که راست شرح از موه و اکمشان
 از ارض قضای شده میچکاهم
 چون هم تند و چست چاند شیر کام
 برقی ست در کاپو و بادی دریم
 دریا زمر و شس روانی گرفته ام
 که دست پاک تو نه کشد از او بام
 چون طفل فی سواره نمایند از بام

این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 باب
 تاریخ
 ایران
 در
 باب
 تاریخ
 ایران



این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 باب
 تاریخ
 ایران
 در
 باب
 تاریخ
 ایران



اعزاز تو چو تبت نبی باد لایزال	نخست چو ذات پاک خدا باد لایزال
خلاق جسم و جان بسر روح پاک تو	سرشام و بامداد فرستد صد سلام

منقبت امیر المومنین اسد الغالب علی ابن سبطانیست

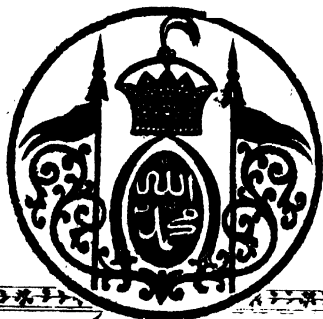
کلعدارِ نوبهاران جلو کشد و چنان	می سزد ناله اگر ضیوان چو میل چنان
نوبهار آمد عجب نبود که چون اسطیر	باد ده خنجر یار در شیشه برک زدن
نوبهار آمد کنون از کثرت عیش و نشاط	جای ز سره ز سره خیزند نهال کلستان
نوبهار آمد شگفتی نیست که مهربان	باد و ریزان کشت آمد ز غم آینه
دور نبود از فیوض باد و نور و گی	سرکش از نخل ماتم شاخ و برکن عفران
توده عود قماری سوخت و دنا	تانیسمی بر کشاد او غنما صعدان

عزیز لایزال
سخت لایزال
سرشام و بامداد
فرستد صد سلام

منقبت امیر المومنین
اسد الغالب علی ابن سبطانیست



عزیز لایزال
سخت لایزال
سرشام و بامداد
فرستد صد سلام
منقبت امیر المومنین
اسد الغالب علی ابن سبطانیست



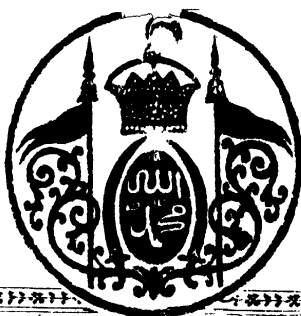
نخساید او دین هر که صحیح و هم
از بهر دفع چشم بد از کیسوی تن
آن کیست که سخاقتی محروم است
ریزد کلاب فضل تو بر روی انس جان
باشد که این میح سرتی نیز و
روزی بلطف مهر بجایش نظر
تو سرور جهانی و نواب زلم
تا عثوه را بغارت جان نمانشی
تا دلکش ست خن خوابان عتی

بمید اگر کسی رخ خوب تو در شمار
مشاطه نوال تو بر رخ کشید
کو آن کسی که نیست جو و تو شکار
بارد حساب بدل تو بر خلق ضعیف
کرد در رحمت و کرمیت فاعلم
تا همش ز رنجت درم کسب استقام
بر آستان دولت تو کترین غلام
تا غمزه را بزدن لهاست استیلا
آرد ز تار زلف بتان با صبا

لعل بر بالین
تیر باضم و دست
رای سمل و از
برمان جان
شک لام عینه
فعلی که بر من
بر من و عین
فعلی که بر من



لعل بر بالین
تیر باضم و دست
رای سمل و از
برمان جان
شک لام عینه
فعلی که بر من
بر من و عین
فعلی که بر من



یا نسیم از عکس شفیق لاله زرد خیمه کز
از شقیق بخت بد من کون شهر بایزنا
خسرو من زانه نور و زخایل بها
از ملا لای سرینش بقیاب شایع
ابر کجلی زکب نیسان بر فکات آید
شهر بند ملک جرات حصن اسرار کم
بهن سخت خلافت سام مضار
رافع اعلام عرفان رافع انتقام
بتدای علم و جرات منتها می فاج

آبِ تَش كُوزِ سَهْتِ وَ تَشِ عَمْرُ دِهَانِ
مَرْغَرِ دِهْتِ رَخْشِيدِ زِ طِيلَانِ
مَنْهَرِمِ فَرْجُوشِ رُوسِيَاهِ مَهْرَكَا
بَادِلُ چُونِ سِپَرِ اَنْدَاخِشِ فِ
چُونِ غَبَارِ مَوْكِبِ شَا مَنْشِبِ حَمِ سَا
سَجْدِ اَقْصَايِ عَفْرَانِ كَهْزِ اَمْنِ
خَسِرِ وَا فَا تَقِ كَسِرِ وِ تَرْجَمِ خَسِرِ
قَا مَعِ بِنَايِ كَسِرِ وِ شَا فَعِ اَسْلَايِ
مَطْلَعِ دِيَوَانِ كِتِ شَا هَمِيَّتِ عَرْفَانِ

۱۹
 شاه شورش و بوز در جل و دامن و خمار و دران می آید دست
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

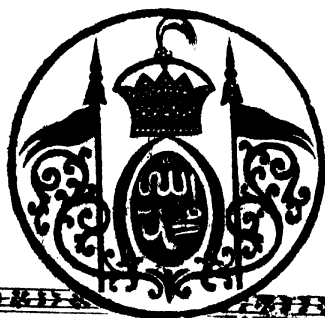


کرو د با صبا بر آفر بزرین
 تیر باران بلا کر چرخ باد باک
 فصل بولمون زیر چرخ زمین
 این چو صوفی دلق رنگارنگ میگرد
 اشک نیرد و املق ابر بجاری از
 سخن د اودی صوت با کشت
 از رود و دین شایه خرم
 پموزلف لستان پر چرخ و تاب
 بنزه شاداب بر تن لباس عری

لاله زاری از شرار و سبستان
 زانکه کبریتی پرنده ابر شد بر ستون
 ابر نکین جلوه کردید از مو کوهر
 وان چوستان قدح آشام ساید
 می چه عذرای نرست بدین
 از صدای مرغ صبح و از نوای
 واد با کجا رهشده احلامای پرنیا
 کیسوی لبلا ب دوش نحال
 غنچه خویند را در ستمیم

این شعر از کلامی است که در کتاب
 گلستان در وصف ابرو و چشم
 آمده است و در این نسخه
 به خط نستعلیق کاتب
 محمد علی قزوینی
 در سال ۱۲۸۰
 قمری
 در شهر تبریز
 کاتب شده است.



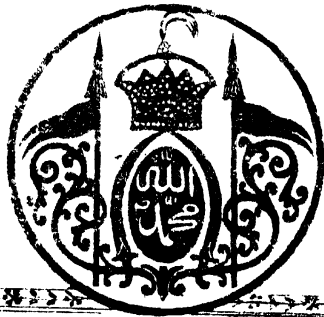


نوبہا حید عرفان نوبہ مینوی شرح
کشتی طوفان مجسمہ سن کہ علم و وفا
یکہ نماز لافتمی پر بیس اوج اتقا
انکہ بشاند حسام و رخ اور نوبہ
حلقہ پچان کمن برق خشان خورش
قد موزون لوی عکسش طوبی نو
از نسیب عدل انصافش عجب بودا کہ
کہ سوال مع اوسازند از آلاان و
از خوش صمیم اورم نماید شیران

نوکِلِ فردوسِ مستی نوهالِ کنِ نکالِ
کو کربِ علانیّتِ عِزّتِ وِ اِمتِن
شاهِ مِزَنِ ساقیِ کوثرِ اَنامِ جا
وَقْتِ بِاَوَلینِ صَدْتَنِ اَنزِما
سِجِدِ سوزِ دِلِ کُلِ کُلِ فِغْوَ
مِجِ زَیْنِ دِشِ فِجِ اَوِ حِوِ
فِشِ اَزِ خِوِابِ کِراَنِ سِرِزِ بَازِوِ
سِرِ کِی چِوَنِ مِیَلِ سِرِ دِشِوِ
وِزِ سِوایِ کِزِ اَشِخِشِ دِکِ مِیَلِ مِا

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱

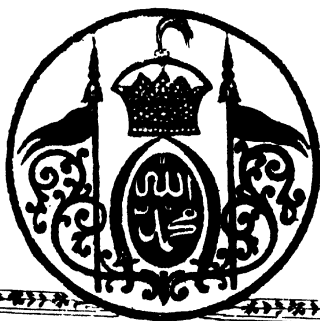
[illegible]



سرعت و بی شرمی تا بخرشیدی اگر
عزم تو بچشمیرشته از پی آن پیش
پیش جبریل امین بستم غمی نه
لوحش آینه از آن مان سعد فیروز کو تو
طول فوجت بمنموز از خاوه آن تباخت
واند از پاوه پوشان چن فلک مشج
شمره شیر می عنان بر پیک برپوش
بسکه خونها بختند از دهنان
بحر ما پرشوز از صبیلم الماس کبر

پر زدی کا وزین مثل برق آسمان
 خرم تو کردی بپای بندش
 مرغباری ز جلاش رودبار
 با سپاهیکرانه تاختی بر بصر
 عرض اشکریه نمودن با خرم
 در میانش غایان چو آتش بنشان
 زن پلیران حسین زو
 جسم با کردی بحبان روح بانی خاک
 کوه با دزلزل از ضرب کوپال کران



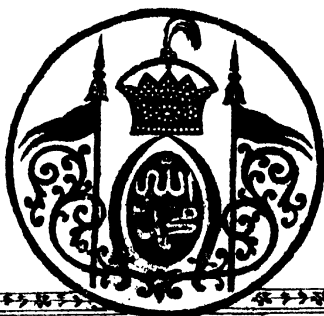


نطق را میبکشت عارض عقیقۃ لسان	که بلی نهای از علم که تنی دلام
نوحه مرک جوانی میفرستد امغان	بهر اعدای بعینت نقش بکاف و نون
چون بگاه رمی گیری چله حاجی کما	که شود محراب کعبه که در بیت
بر دزد دل رشته امید وصل عاشقان	قطع سازد مشرک نژاد و الفقار و مساد
خشم تو آن برق بتار عدو شرافسان	رحم تو آن مهر لکسیه خشان انیام
نرکین چشم نقشه طره و بنبل غنا	دل زین کابوت باله سرم عن
نور می بخشد بحام او بسکاک	نخله ماله غبارش بر رخ خشنه
پیکرش در صحنه چون تم اندر	سم او در خون عدا چار مهر اندر
بهر اسود موجب نر و سواد و گورن	انجروم غنبرشش میخکس کامی نید

له نقش بکاف و نون
نوحه مرک جوانی
چون بگاه رمی گیری
بر دزد دل رشته امید
خشم تو آن برق بتار
نرکین چشم نقشه طره
نور می بخشد بحام او
پیکرش در صحنه چون
بهر اسود موجب نر و
نطق را میبکشت عارض
نوحه مرک جوانی
چون بگاه رمی گیری
بر دزد دل رشته امید
خشم تو آن برق بتار
نرکین چشم نقشه طره
نور می بخشد بحام او
پیکرش در صحنه چون
بهر اسود موجب نر و



نطق را میبکشت عارض
نوحه مرک جوانی
چون بگاه رمی گیری
بر دزد دل رشته امید
خشم تو آن برق بتار
نرکین چشم نقشه طره
نور می بخشد بحام او
پیکرش در صحنه چون
بهر اسود موجب نر و
نطق را میبکشت عارض
نوحه مرک جوانی
چون بگاه رمی گیری
بر دزد دل رشته امید
خشم تو آن برق بتار
نرکین چشم نقشه طره
نور می بخشد بحام او
پیکرش در صحنه چون
بهر اسود موجب نر و



خسته در توده یا قوت صره سیم نو
 هم کنیزان مسلطه آهنگها
 بسکه در ناورد که شد حل پلایان سیم
 پادشاهان توئی که زد و کوبی بار تو
 انزمان زبید اگر بر بخت خود ناز
 جلوه می افکند شمشیرت اگر روز
 که بودی شاخسار نیر هاشمی شکر
 مار را افکند ششم تو جسد آزار
 کمتر نیه خادمست نجشید تخت خیر

کوه سرین شکفته و سیمینه لکن زبینه خوان
 هم و شاقان شمشع عارض غنچه ها
 رایگان فت آبرو و شان کنج پیکان
 چون کف سائل تخی شد مخزن یار
 در جهان پیدا نماید چون فی صفا
 تا ابد کانی کشتی صلیت جسم روان
 دایم می ماند شب از ظفر فی آشیان
 خلد را نجشید خلق تو بهار جاوان
 کمتر نیه چاکرت بود و ایل سیم

کوه سرین
 شمشع
 رایگان
 چون کف
 در جهان
 تا ابد
 دایم
 خلد
 کمتر



کوه سرین
 شمشع
 رایگان
 چون کف
 در جهان
 تا ابد
 دایم
 خلد
 کمتر



رخنه بادرتن نوک بیک سندان کلاه
 عقاب
 تیرها گشت از برای صید مرغ جان
 از خنک و ناله و سپهرش خست و
 آفتاب گشتند آواز و نور نهاده
 افمی چنان کند از بکه شد عین
 از عوید و بوق و شنف و بل نصر
 عشرت آباد جهان که چون بیا
 منم گشتند و پایان جنگ افمن
 شد بغارت شهر ختی قطار اندر

جویها و جسم ارسیلان مغر تهنوا
نیز باکر وید بکوی سرباصو
وز حسام و خنجر و خنجر و پشین و
با دم اللات مضطرب از فلک اندون
چون کلان جسم گشت و قیوم حیو و
پنجه خورشید و در گوش کرده آسمان
کافران اعتراف و مسلمان از افتادن
شد سپاه غازیان از فتح و نصرت
نهیب و نداسپ تاریوان کافران

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



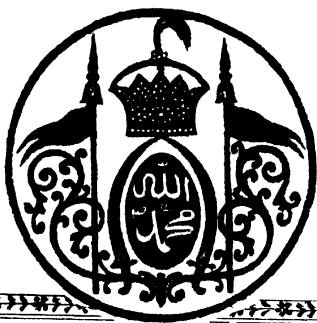
آنچه با سلمان یار شت ازل کرد
 تا نمایان باشد این چارچرخه از چرخ
 چاکس آندمیت سر کفایت این چرخ
 بکند تا خن و کج لب خوبان شنج
 تا که باشد نو عروس عربکین این
 تا بدین سیه تابست بخون شنبیا
 کلشن سربز مینود و ستانت میثاق
 لا تقی الاعلی لا سیف الا ذو
 نیست جو از و کردات حضرت که هم و هر سینه کرد و انقار
 صحت و قبال مجاهد و جوان

کن بحق مدح سخن خسته جان و دمان
 خنده از لب نور از رخ چنین نو محمد
 تاج کسری تخت خاتون طبل قصیر چرخ
 تا که باشد شاهان از یف پرخم تایل
 تا که باشد مرد و عود ملک و دست
 چون می لایه دندان یعلی پان
 حفره تار یک دونه حاسد است
 از ازل تا حشر باشد زغمه گزبان
 انقدر بخشی کنایه هیچ در و دم گمان

غایب است از این
 بنی خدیجه برهان
 حاج



غایب است از این
 بنی خدیجه برهان

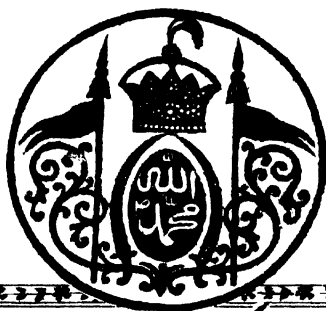


کرنودی ات پکت جلوہ آسمانی ق
 از عدم این شائزده سرگز نکر و عیانی
 جاہ خرم و فرو جو و خلاق عقل و فہم
 علم و حلم و بذل و فضل و غم و جزم و عز و
 کاہ تحریر صفات از و فو زخمی
 آن توئی کست رستم چرخ برین دینہ
 آن توئی کست یایہ سرو و جهان بخت
 می نکویم بز بنایت مدح افزین گم
 از و فو عشق تو در سائہ پر نور دل
 و عو تم کن از بنیم عیش و عشرت علی
 از ہجوم کلفت امراض و آشوب کبر
 می نیکم جز درت باب تصور قصر
 می ندارم تحکیم پس را غیر مدحت سہما
 تا کی اندوہ مہمان باشد و من میزبان
 کشتہ ام چون مای بی آب بر شہر تیان

لعل و ان با فہم مازان
 و غنیمت و کوز و دستار
 با بختن آرا



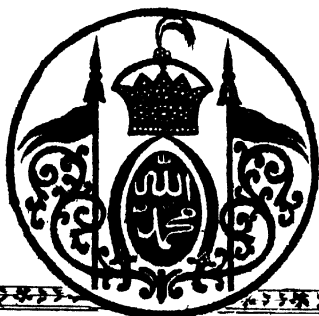
این شمع جان و کلام
 از شمع جان و کلام



بتافت از غرفتِ قیر رویِ کجورنی
 بسره زارِ مطرا ز قطره ها شنیم
 به سخنِ باربدی بیلانِ شاخِ پیر
 با شتر از نسیمِ سحر بتم ناکه
 حریفِ نوم شسته صفوفِ غمنا
 نمکینِ حبه انقشِ کیر یو و به
 تکلمِ جان بخش و یحسانِ محشر
 پیچ از قلمِ منخواره اش تنم سدا
 کشید فازه و نمود و چاکِ لعاش

و لطف علیق موسی نموده سر برین
 افکند و لولوی لالا بصرش بخت
 و مین بردم داود صد نرافزون
 ز خواب نازک داده و در کسین
 خمار دوش پرشیده زلف غایب
 نقین عارش آماوه ز نرغون
 نگاه جهر صیاد و یک فلک زبون
 به نیش عقرب جزاره اش دلم سحر
 ضیای دهر منور و لالی کون

[illegible]



منقبت اوجان جهانیاں و زمین آسمان ملک میرا دین حبیب الزمان

کشف نقوش حیرت بلوغ آینه کون

فکند برنج کیستی پرند بوقلمون

چنانکہ زک زرخسار عایشی و

منو، صد چشم زنک، ایل و زبون

آل ماہ و کواکب چو مخزن قیام

شعفت ساخت سر احو حجره دو

کرفت پسر پرنور محمد زکات

نهفته روبه نقاب خدا و صد خاتون

عَلَى الصَّبَاحِ كَهَصَوْتِ نَحَارِ كَرْنِ فَيْكِبُونِ

مشاطہ قدر از تاب آفتاب و شفق

نمارہ کر ضیا از کو اعین

خدیوہ روم یک جنش طلوع صبح

بیتیرہ قعریم خست نہان کونڈ

نیسیم عطر دم و شب بنم کلاب

بِسْمِ شَفِیقِ بَہِیْمِ مَن مَن

شکستہ جرک جنوروں سے روکنا

۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



مقوی تن زار و متقی اعضا
 اگر ز دوی آن جبر نه پیشد کمی
 من از برای سبوحی و نیت او
 پس از کشیدن سار و چو پایش
 این گذشت فوق خیالم ز ساق رنج
 نظاره کردم چون روی حریان جان
 ببارک الله از ان معنی لطیف و حق
 که بود چون شهبی تابناک جلوه
 و میرجم منشی قضا و قدر

نفیسل موش و حواس و میل کر و مج
 نمی نشست بجم خنمول افلاطون
 بسته تزرشش آوند چانه نو
 کشاد چهره هنر ان حقائق مخرب
 رسید پای طلب بر تبارک تبار
 درون کسوت الفاظ صوت مضی
 تبارک الله از ان لفظ اکبر مستح
 که بود مثل میح حدیو کن فیکو
 وزیر شاه نشان شهنشیه سحر

مقوی تن زار و متقی اعضا
 اگر ز دوی آن جبر نه پیشد کمی
 من از برای سبوحی و نیت او
 پس از کشیدن سار و چو پایش
 این گذشت فوق خیالم ز ساق رنج
 نظاره کردم چون روی حریان جان
 ببارک الله از ان معنی لطیف و حق
 که بود چون شهبی تابناک جلوه
 و میرجم منشی قضا و قدر



مقوی تن زار و متقی اعضا
 اگر ز دوی آن جبر نه پیشد کمی
 من از برای سبوحی و نیت او
 پس از کشیدن سار و چو پایش
 این گذشت فوق خیالم ز ساق رنج
 نظاره کردم چون روی حریان جان
 ببارک الله از ان معنی لطیف و حق
 که بود چون شهبی تابناک جلوه
 و میرجم منشی قضا و قدر



چو بتیغ ارشد از جنت صداع نما
چو گفت گفت که نمی خیزد ز نو
یار میو و مینا و باد و ساغر
بنوش راح مصفا و لعل آذوقه
مبین و جنت وصال غنیمت
ز بس شتاب نهاده بودم ز پی تو
ز جای حرم و سامان شیش گم
پایاله وادش از خنب خون بک
موشرکیه چو ریزد قطره اش

خطاب کردین با عجب کوناگون
 چه گفت گفت که این هین شتاب کن
 بزن چنان دست از کار نهاده
 به نغمه که جنب ازان زجاها سو
 بیک و تیره پسند اگر شود کن
 بدان رسید که جانم رسد تن بد
 بنامی نوش شستم ساعت میس
 که هست روح فلاطون بان بل
 چکد شراب بر زرشاخ میس



دُخس نیر شمشیر تو بر و نیر بُد
 بضر بگز تو ریز و مال کُنته
 ز بی ستانه جامت که بیظم
 بود کن درخت تجمت جم ملاک
 جال لیلی کلکت کر بین تیر
 خیال نهب شبنخون عسکر قدرت
 ز قطره قطره جد یحسان شمر جم
 صانع کمال کثرت سستی چو سر زوادی
 نقوش وصف تو سر لوح سوره تورت

پر کمند صفت در با صفوت
 بر زیر سقف فلک بود نر استون
 شود شبانه مغرب ای سخن
 کند جلال تو شغفت بفرافید
 کما نه پشت شود بمحو قالب مجنون
 ر باید ازل رو بنه قرار و کون
 رود چو اش عتف تو دیکت چین
 جال حدت و تفرید بر تو شد
 ر قوم مع طغی صحرای صحیحون

غنچه
 در کسب سبزه
 در کسب سبزه

جلال
 جلال
 جلال

جلال
 جلال
 جلال

جلال
 جلال
 جلال

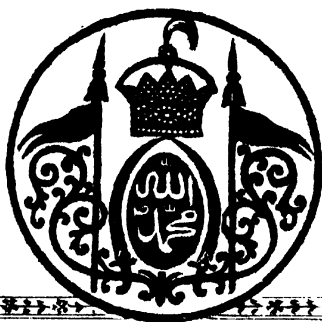


جلال
 جلال
 جلال

جلال
 جلال
 جلال

جلال
 جلال
 جلال

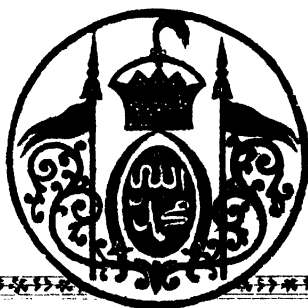
جلال
 جلال
 جلال



امام مهدی هادی که دین ختم سل
شاهی که از پی ترحیب شرع او زرد
از جهان ستمهای جود رحمت
وزد چو صرصر قمرش بقطعه سبر
بآبیاری انعام او سود پیدا
میکند ساحتهاش جنع افنام
سپر بستش در صف دشمنان
ایا کسی که بیا دو قمار کمینت
ز برق تیغ تو در چشم خور پیدا

به شیو^{۱۱} آنی او ثابت تو نیست کن
 برون جگر چون شرار از کانون
 از زمانه ز آشوب فتنه بمان
 اجنه سرخشنده حجاب بای طبع^{۱۲}
 مذاق آب خسته عصا ز پیون
 که نقش زویر برب عدم و سوره^{۱۳}
 قرار مردک چشم در میان جبه^{۱۴}
 کهی نریزد آبی ز کاسه وارو^{۱۵}
 ز باد که ز تو در ده اشاع^{۱۶} طعم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



زوم بدست تو ناید و دست
دعای خیر بند ما بحق بن پاک
بر در شمع شفیع شوا کمال
چگونه کنجد و حبسه بیان برک
محال است کمال مدح آن
حماره تا که پریزاد کان قائم پوش
دام تا که بالند خون عاشق را
شمس جبه و جلال کمینه خاتم
کشند طالع خصم تر بحکم قدر

کواه هست بین اقف درون
شوم بعیش محله ز فیض تو مقرون
که تا الله بمانم ز لطف تو ممنون
مخدرات صفات بود ز افروز
که مدح تحم کنم بر دعای اکنون
کشند بر سر غوغا کوهرگون
خامشا چنبا غو کران آشنون
بوا و از صدمات کوفت مصون
مشکچیان تضاد شکنج ز کرب

کلاه هست بین اقف درون
شوم بعیش محله ز فیض تو مقرون
که تا الله بمانم ز لطف تو ممنون
مخدرات صفات بود ز افروز
که مدح تحم کنم بر دعای اکنون
کشند بر سر غوغا کوهرگون
خامشا چنبا غو کران آشنون
بوا و از صدمات کوفت مصون
مشکچیان تضاد شکنج ز کرب





ترجمہ توشیحانِ درویشاں کی

شود ز بذر تو ثروت می آید

باشبست ند نم سبتی از ان بود

سنانِ رحمتِ تو در جوفِ ربوبیتِ جنت

اگر بگوئیم چشمی نظم کنی لطیف

فتہ چو عکس کفِ متِ توفیقِ عز

چرا نباشی نامب مناسبت نمبر

از ان خدای بدست تو میزند

نیز کہ اراکِ شرفیہ محمد علی

توجہ تو ضعیفانِ کربا میں

بود ز عدل تو سلوک و صیقل و رون

بجوہر چرخ سموں میں یوں حر

رو دیو نوک خیا طلی مجله کسو

شود مقابل حسن شریعی اب

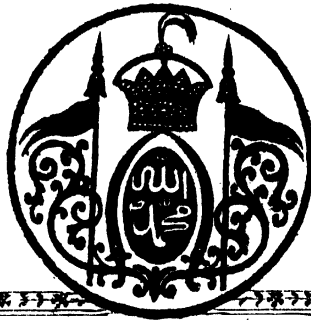
شود بزرگ تر از روح است

کہ مضمرست بقلب تو حکمت بان

کہ مست مَشیتِ اَلقِیَدِستِ تو

شیراز ۶ تیر ۱۳۰۶

[illegible]

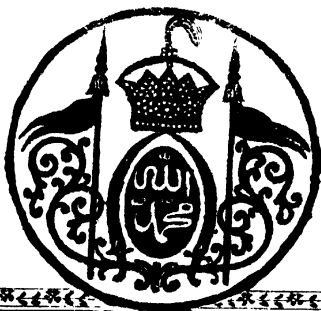


کامیابی یونقی چشم پدر و شن
 ریزی نزاران شسته زر بر چهر بجان
 از تو شود بستان چسب تابستونی
 از زلف های خوبروی خنثی سحر
 آخر چه سود آخر چه ضرر آونختی داکم
 خواهی باشی شلخته آزاد از دم
 طوفی به آفات شبی بر کرد مشکوی
 زان پس نقشش بر این بنی بصد
 دخت تبی بینی در آن اصفتم

کامیابی نسرو می زلف همچون
 سیری همه کافور تر از نخت و ردو
 از تو مدد در دین کله با ختن اند
 مردم پامی آوری ای سیران
 باطر های رسر با زلف های پر
 کن من امید پر از سیر شیر بام
 نوشی صیانی مشربی جامی مسخ
 بر قبر زین العابدین بر مرق پاک حسن
 اما نموه جاودان در کشتن سینو وطن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



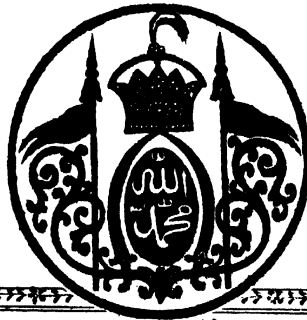


سکون سلام بکن عرض باد و خواب مده زد دست عنان طریقه

در منقبت حضرت امام تقی علیه السلام

تا چند ای باد صبا نطرح سبزه	سازی ندانم تا کجا کلک شست چو
تا کی دوی لعلها تا کی روی در با	تا کی نمائی لاغما در و ل تا
تا کی شمشیر خیمه سازه در زیر تا که	مالی بجای غان از لاله در
تا کی ز روح ریح مل عطری شاد	تا کی ز بوی نور و گل عنبر بعود
کای به طراف قلل نجرای از غنچه	کای به تناف ظلل قاصی شونجی
کای صحرای از بوی مشک خنجر	کای پستان کلرخی از کوخاک
کاشمی میمدستان بانغمهای بنجر	کای بنی بهائی پانوح در

له بلای جان
 صحرای از بوی مشک
 خنجر
 کاشمی میمدستان بانغمهای بنجر
 کای بنی بهائی پانوح در
 کای پستان کلرخی از کوخاک
 کای به تناف ظلل قاصی شونجی
 کای به طراف قلل نجرای از غنچه
 تا کی ز روح ریح مل عطری شاد
 تا کی ز بوی نور و گل عنبر بعود
 مالی بجای غان از لاله در
 تا کی نمائی لاغما در و ل تا
 تا چند ای باد صبا نطرح سبزه
 سازی ندانم تا کجا کلک شست چو
 کاشمی میمدستان بانغمهای بنجر
 کای بنی بهائی پانوح در
 کای پستان کلرخی از کوخاک
 کای به تناف ظلل قاصی شونجی
 کای به طراف قلل نجرای از غنچه
 تا کی ز روح ریح مل عطری شاد
 تا کی ز بوی نور و گل عنبر بعود
 مالی بجای غان از لاله در
 تا کی نمائی لاغما در و ل تا
 تا چند ای باد صبا نطرح سبزه
 سازی ندانم تا کجا کلک شست چو



خشمش و از روی طغی آید پیش دروغا
 پیرنش لعلی تان کز در و پنهان
 کرد و ملافت مضمتی پیش امیر المعز
 جستی فراغت چنان از ان کاظمی و
 سر یک از ان با جودگی خنج سخاوت
 بعد بنا برش قدی اندر ریاض مسند
 یابی در آنجا بضمعی عین شرف
 خم شو برای سجد با تر ربت پاک ضیا
 زین پیش حرمی سائده با سه رویی

تغیث نماید لام لا درخی شیرین
 سرکب از آن صابقران کاین کج
 مدحی آن بد آن صمعی بر یک یخلد
 بحرین بر پستان مینی آنجا مو
 ماخی نام ماه طی محی صیت ذوالیز
 مینی شجاشن مروی بی بر
 جنت بخشش بلقی شجاشن
 کو است اینزو حامیا هر خط و سرو
 آن تختگاه هاست آن قبله کاه

[illegible]

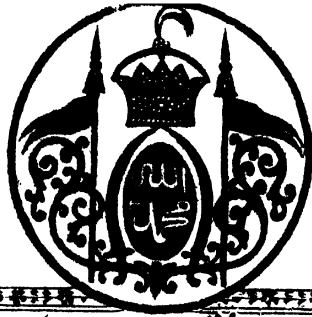


نوشابه قلیسیا خفته بدرگاشش
 کمر صفتش کرد و کون قوت بدیش
 سوی کرفکن نظر زنی با قرصا
 بر بختان خیر و دعا بفرست
 عود نای با شرف و تیغش
 به شتابشای لب حضرت میر عز
 زافاق شور حرب احد و مکر چه
 زن پس گذر کرد بلا باناله و آه
 آن ببل مانع تقی کج در سوای نور و

بقیس و اریل و لیا و ارج و جانش با
 ناید و کلک لب برون بی پرده حر
 یابی و صلت دو قدر در فراق و
 چند نکته تار و زبر ز سر کز بنجد
 مینی و انجا صفت حر و ملک می
 خست احیدر لقب خیر شاعر
 افتاد از یک ضلع در دو جهان
 پیش حسین باد فایش شمع خنجر
 دانست آه و پسین باز نوا غار

حضرت امام علی (ع) رضی اللہ عنہ

[illegible]



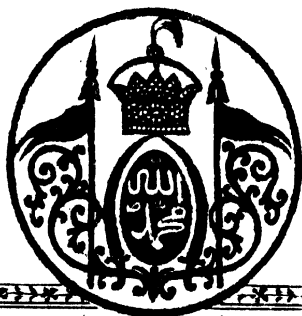
اَدِينِ کَافِرِ اَز قِیَمَتِ خُداوندی
 شامی اَمَر اَز دَیْمِ اَمَرِ کَرِ شام
 خورشیدِ عکسِ وی اَمَشْتَه جَلِ نَمَدِ
 اَرِ فِضْلِ مِنی عِیانِ شَکَفِ بیا کِلِ سَ
 قَدِیلِ مِی چار حَرِ رُشَنِ نَورِ شام
 بِالطَفِ اَو طُوفِ مِی نَورِ سَیَرِ شام
 یَک سَوتِ اَن کِیفِ کَدِ اَطْبَقِش اَز بَکام
 تَیغِش بَکَفِ دُجَنبِ جِینِ سَحرِ وَجَدِ
 دَر عَمَدِ تَوَدِ دِیو بَرِ زِوِ چو رَندی اَدِ

سخت دل پاک تویی زور عیون من
و بجز خند و عجبم تر باب شعر من
سرایا کین کوی او حشر چه شد لب
لعل بدخش از ناز او مهر خوش از ناز
شمع خوار مهرش بود آیین این مرد
بی التفاتش سپیم بگزید از صوت
خالی بود وقت سخاوتش ز لفظ او
گل چهره او ز بزم این ش آینه
کرد و نذر فروق او سرخاوتش

[illegible]

91

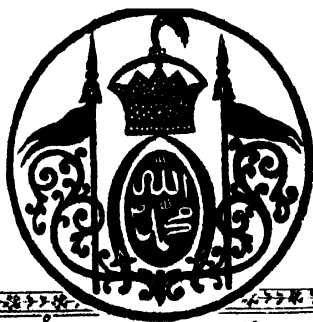
[illegible]



کرمی میان فلش عرش برین نشین
سرکوشه اش کج ام خزانه اش می
خشتِ اساس آن سماک سنگ است
آب سوسن آنچنان فیض آن مود
بینی چو دل و قابی شب به مجی
بوی بزن آبرستان بهر صفت زبا
العطای لیث الوعاعش علی الوی
بهر و خد م صفت کم آدم هم با ورم
فرقه نان فرقه هب و نشان محرم

پیش از این سالک شمس را به نجیب
 سرخاش را با غمی خرم فرماش و در
 در تابان آن ملک افکنن طرح صد
 سرگزینجد و جهان فریبی و از
 چرخ علایک کوبی در زیر آن کرده
 و آنکه سلام من سان پیش خدیو
 شمس الضحی نجم الهدی بدر زمان
 عینی هم موسی شیم حیی حایقان
 نوشته کان کش با بکه یونان کن

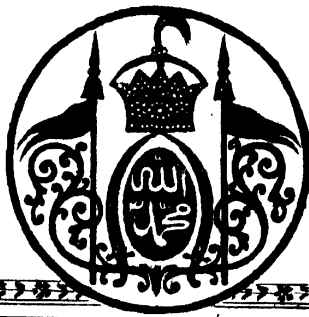
۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



آموزد از عونت روش کیر و عجز و ترس
 اینخور نه بر آسمان تنجی جز بر مرقا
 ایسه فرو و آنجا باطن زنیکی و دلیرا
 جز از اکاب شاه شوم شاه شایسته
 او صاف چون تو سر وی ناید کلاهی
 و شجاعت لطفت ز زمان یاری کم و نا
 کلاک مدح سخنیت مدح و ثنا سخنیت
 ما ز صحن بوالهوس افتاد و شهید
 جسم من همچون غرض جوهر نیست

اگر گزین فوق الشمس جوشن جسمت
 شاید که بنشیند بر آن سید سلیمان
 باشد کف افسر ترازوی حشمت
 عیون
 عیون باز آرد جلوی بایر و عیون
 هرگز زو عید ببری از کشته شایسته
 رخشان از پروین خان دارم بخاطر محترم
 زین محرمی بخیت بر صفحہ از نور کائنات
 در زمان و نفس نالم لبان و
 محسوس ستم الغرض و نبد الام حباب

[illegible]



دست‌یاد النبی نشان نبی چو عارفی کما

یستی کشی کر از کمر کرد و جدا چون خیر و

لرون محمدی وزین بن محمدی سیدین

افلاک پیمای بارہ کو بزرند چہارہ

در رزم بایت معفر اگر ده حیرت

میں نے تو اردو اور انگریزی کے درمیان

عون باشد از خیمین بھر قوائی سر

صفت
 جرم آیت با اُبت بردگمت سائل

سازي چو تعلق به قرن و ن خيزد و آيد

خیر و صدائی الامان اخص و برجای

آب از قمر تاب از کمر نور از سحر مع او

پروین فومی زمرہ حسنِ داری عجبی گری

برچارمین سیارہ ہفتمین حرج

بهر نهایت دروغا حلقه سر ایشان

جم بسیر و نکستی مانا بدست امن

خورشید باشد خوشه‌ها را از شاخ حضرت

حاکم برائی کہیات آرد و برین است

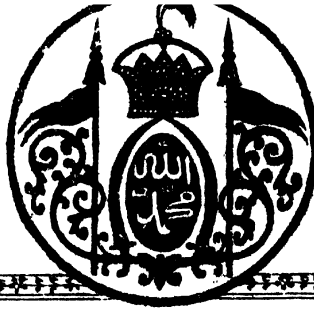
خار از گل و خیر از فسون عقل از دل عیش از

۱۰ نایب ان کان
 ۱۱ نایب ان کان
 ۱۲ نایب ان کان
 ۱۳ نایب ان کان
 ۱۴ نایب ان کان
 ۱۵ نایب ان کان
 ۱۶ نایب ان کان
 ۱۷ نایب ان کان
 ۱۸ نایب ان کان
 ۱۹ نایب ان کان
 ۲۰ نایب ان کان



تہ کر کے جو فیضان
عالم سے غرق ہو کر
خداوندی عیاں سے
مائل نہ ہو کر
باز محض ملائکہ سے
دلانی خاصیت سے
محرومی سے ہر گز
بے شائبہ قیام

۵۳۳ : ابوالفتح محمد بن محمد بن زمانه بن ابی اسحاق غفاری



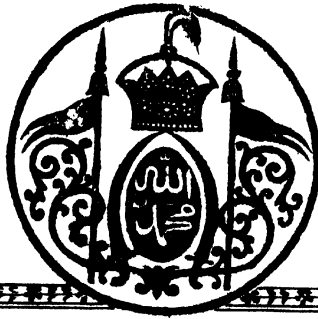
دو صد فتنه در چشم زلف پنهان
 ندیده کسی در صنایع کیتی
 بخت تو سبب عمر گرفته دو کمان
 بخت تو بعل و در حقه دای
 بلورین نخلدان تو چاه بابل
 خطبیت لای نفی ست مانا
 سمن جبهه شبم عرق چشم ز کس
 گفت آفتاب و شفق ز خاک خا
 سرین سر بهی مثل نخت سجد

نزاران بلاد و سر و پیش کس
 چه آن خط و حال و چنان چشم
 بکار مینوشسته و میند
 در خنده الماس و ناسفته لوله
 نخلان و تکش کجبان حسد
 و یارسته و مهره شایخ شجر
 رخت کل لب لاله بالات نا
 و یاشد ز راند و وسیمین ترا
 میان لایعنه ری همچو دهن اسط

در چشم پنهان
 سید زلف بر آن
 جات و نیت
 عابد است

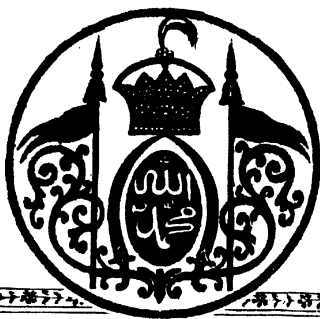


کتابخانه و بارای
 فارسی مصنوع
 ایران



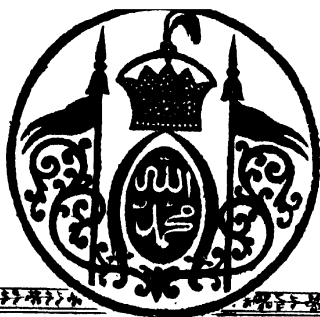
<p>بشنو ز کج را در یاب این ملاح معین جرض مدعا بر آستان تو شها تا صوفی پاکیزه کرد و برای سخن خم تا د جهان بگریز از قرمزی سیر از مهر تو با صد فرح کیر و محبت تر و ز قهر تو دارد عدو در فوه و جهم و</p>	<p>بفرست رخ و رخ را از عین سلوی آرم پی نذر از دعالو لوی خشایی تا بر حین صبح دم صندل باله بر انجم بمیدان عشق تا زند با انداز و در دست از عشرت قح و چشم از را خنجر زبان ملحق کلو شتر و ان ابرو</p>
<p>منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام</p>	
<p>الا ای بت تو قوت مند و بدو فروغ رخانت کلمع الدری</p>	<p>بر قمار کجک بشو خه چو آمو بیاض عذارت چو اصباح</p>

منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بشنو ز کج را در یاب این ملاح
معین جرض مدعا بر آستان تو شها
تا صوفی پاکیزه کرد و برای سخن خم
تا د جهان بگریز از قرمزی سیر
از مهر تو با صد فرح کیر و محبت تر
و ز قهر تو دارد عدو در فوه و جهم و
بفرست رخ و رخ را از عین سلوی
آرم پی نذر از دعالو لوی خشایی
تا بر حین صبح دم صندل باله بر
انجم بمیدان عشق تا زند با انداز و
در دست از عشرت قح و چشم از را
خنجر زبان ملحق کلو شتر و ان ابرو
منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
الا ای بت تو قوت مند و بدو
فروغ رخانت کلمع الدری
بر قمار کجک بشو خه چو آمو
بیاض عذارت چو اصباح



وکی قمر مست چین ان هلو	اگر چه طمس و جوبهائی
ندارم ز تو دوست تر هیچکس را	مگر محب آن خسر و دین و دنیا
مگر طاعت آن شهنشاه و بجو	امام جهان جعفر ابن محمد
که از صیت او ست آفاق مملو	قد بر دین کر غبار سمنش
شود پیشک چون نافه شکلو	و عدش حال حمیل شبنوب
شن عاشق یکدگر مار و گرا	بضرب عمود گران وقت سیجا
نمی منهدم شنب این زبر جا	یلان سپاس چو دارا و همین
جوانان خوش چو دستان و کام	سما بهن کام طبعیت ربان
پرستار او کرین شاه باغ	

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



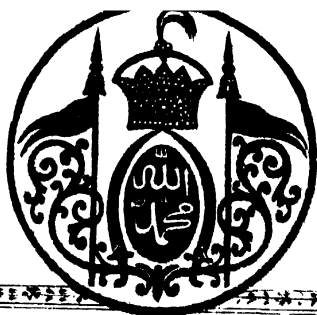
صدف کوش و ماشوره علاج کرد
 و جورت نمک بر سر چرخ کربا
 از اندم که نطفه کرده خست
 تنم چاک سر تا قدم چون صنوبر
 که شست آتم از سینه صفت کرد
 شبان از تب فرقت تو بستر
 بعد جای خن از رک من شای
 و در صور از ناله من بجز جا
 نمی گشته اندر خیال دوت

سمن بق و پستان دو سیمینه با
 بغیر تو آن قشقه پشته
 نمادمت بر دل مرایچه قاجار
 ز بانم چو قمری ست سر مست
 رسید اشکم از دین اتم نابزانو
 تپم مثل سیاه پهلوی به پهلوی
 بسودا طیب اگر شاید سر او
 قیامت شود از غنا زخم کوه
 او تا دم چو بیت آهن ازینا

له ماشوره و ماشوره
 فی کوش و ماشوره
 ریسان کربا و کربا
 بران کربا و کربا
 چرخ کربا و کربا
 از اندم که نطفه کرده خست
 تنم چاک سر تا قدم چون صنوبر
 که شست آتم از سینه صفت کرد



۹۴
 که نطفه کرده خست
 تنم چاک سر تا قدم چون صنوبر
 که شست آتم از سینه صفت کرد
 شبان از تب فرقت تو بستر
 بعد جای خن از رک من شای
 و در صور از ناله من بجز جا
 نمی گشته اندر خیال دوت

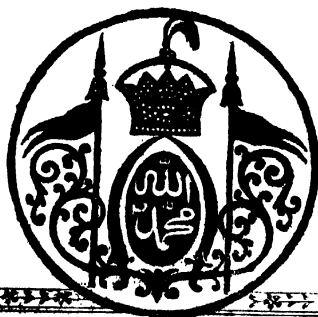


کران پشت سر به تن آئینم	سبح و تحمید و موعظت
یکابش بود پر گر خان ترکان	نعاش شود حلقه گوش سحر
چو خورد حسل یا کبر و میسجا	نمانی به پشتش بوقت کجا
اگر او سر مهر بسینی پذیرد	خند همچو مهر مرزبانان
به لطافت تو زاران حریت	زندان قفسا خرابه افلاک
کمینه کنیزت و نکیت و شیرین	کمینه عنایم تو پر ویز و کوه
نفور تو مهلک ولای تو شافی	عتاب تو هر چه جاب و دای
شای تو می کال نقش عشق	میخ تو حبیل حسرت بازو
عدو چون صفات بپوشد گز	پوشد رخ مهر پر پریشنو

۴۰ سحر و جادو
 ۴۱ شمشیر بران جام
 ۴۲ خان پادشاه
 ۴۳ سرستان بران
 ۴۴ سحر و جادو
 ۴۵ شمشیر بران جام
 ۴۶ خان پادشاه
 ۴۷ سرستان بران
 ۴۸ سحر و جادو
 ۴۹ شمشیر بران جام
 ۵۰ خان پادشاه
 ۵۱ سرستان بران
 ۵۲ سحر و جادو
 ۵۳ شمشیر بران جام
 ۵۴ خان پادشاه
 ۵۵ سرستان بران
 ۵۶ سحر و جادو
 ۵۷ شمشیر بران جام
 ۵۸ خان پادشاه
 ۵۹ سرستان بران
 ۶۰ سحر و جادو



۴۹ سحر و جادو
 ۵۰ شمشیر بران جام
 ۵۱ خان پادشاه
 ۵۲ سرستان بران
 ۵۳ سحر و جادو
 ۵۴ شمشیر بران جام
 ۵۵ خان پادشاه
 ۵۶ سرستان بران
 ۵۷ سحر و جادو
 ۵۸ شمشیر بران جام
 ۵۹ خان پادشاه
 ۶۰ سرستان بران
 ۶۱ سحر و جادو
 ۶۲ شمشیر بران جام
 ۶۳ خان پادشاه
 ۶۴ سرستان بران
 ۶۵ سحر و جادو
 ۶۶ شمشیر بران جام
 ۶۷ خان پادشاه
 ۶۸ سرستان بران
 ۶۹ سحر و جادو
 ۷۰ شمشیر بران جام

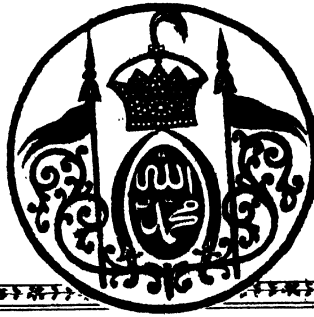


ز عا جبر نوازی اونس کرد و
توانی که از حبل موه ذات پاست
باید عدلت توان نیرالی
ز عون تو خست غام بود
بروز و غا خست تو دگشت
چو اقصی بر مینی به سحر اینیم
پزند آو برق تابست ربود
پی نصرت مونسان اینی
الا اوسم تو که کیتی بخرد

اول و کلمات آری و معنی تو را می گویند بسیار است
برایان صاحب علم و خرد و دان
چو جوان صفت بران
عالم و خردمند و عالم باکر
برین خردمند و دل و دماغ و چشمان
چنان درون و بیرون و در و بیرون
برایان صاحب علم و خرد و دان
که اگر سر بر زمین نهان
نظری از دست نگاه و در آید



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في قلبه
وآدم عليه السلام في جنة عدن
والنبي محمد صلى الله عليه وسلم
في مكة المكرمة



امیر با نعام پسندین حدیه	ز احسان و حرمت مرست عجب
که با عجب در پیشگاه محمت	کنی عرض سالم با دانتیکو
و عایم رسان تا باب اجا	نخام ز آب شفاعت و شو
الا تا تبسّر ز دیگاه تبسم	ترا و چو شبنم ز لعل محکم
الا تا که چنید چون ی یلم	بجگر تفنگان حسینان مهر
میندازد ایندو بفردوس بر	برای تو بنیاد یک غلگه
بر آنک نواب ای منشینان	زستی بر قصید ناحشر صلو

لعر آفتاب منقبت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

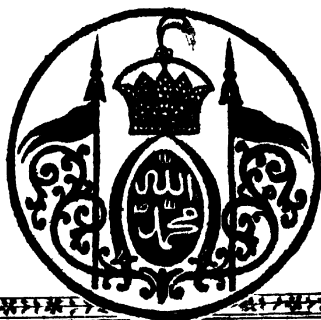
چه خیرست آیات بیتا	که ست پر تو نورش فرغ عارض
--------------------	---------------------------

له تبریز
ز جسد قدس
نجات بران جام
عجب
نیت بر سر
کردم حاجت
بران حاجت



له صلا
در صورت

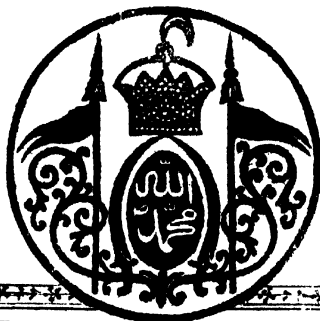
له آیت
بیتا
نجات
نجات



از آن ذوق نب شد تیرین سحر
تو غفرتو کرد دل خان چون
بلا فعد و در خضو تو و یک
به بیرینغ جبه تو طغرتبار
سماره شود بمسکین ایمان
کند عالمی در جنابت ظلم
کریما کن انصاف با صد هم
باند و تا چند کریم که انکون
من جوش آزار و امر محض و

۱۰ عازمی جاز
 ۹ عازمی جاز
 ۸ عازمی جاز
 ۷ عازمی جاز
 ۶ عازمی جاز
 ۵ عازمی جاز
 ۴ عازمی جاز
 ۳ عازمی جاز
 ۲ عازمی جاز
 ۱ عازمی جاز

[illegible]



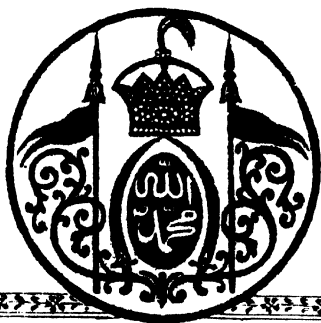
از و شام حیدر ابق چون جامه چین
 بسان مهرش جن انس عاید
 فراخ رتبه و عالی نژاد و الاشان
 بهشت پرچم و طوبی علم مجرّح
 امام موسی کاظم نظام شریعین
 که شفاعت او را بدان برستان
 بآبیاری میراب رحمت مش
 بانظار شفاعت کبری اوزار
 خلا و طاعت او کمر بند بنیان

از دست طلعت کیتی چو یونانی
 چو عقل سرور ملک و ملک کنای
 جلیل مرتب و پاک دل خداگاه
 شهاب یق و مه بنجق آسمان گاه
 عمید ملت دین خسروستان
 ثواب را بفروشد و سرای
 و مد ز خار عداوت نزار مهر کیا
 نهاده رحمت رب غفور شریف
 کند ترک فلک را بقهر خیر گاه

از و شام حیدر ابق چون جامه چین
 بسان مهرش جن انس عاید
 فراخ رتبه و عالی نژاد و الاشان
 بهشت پرچم و طوبی علم مجرّح
 امام موسی کاظم نظام شریعین
 که شفاعت او را بدان برستان
 بآبیاری میراب رحمت مش
 بانظار شفاعت کبری اوزار
 خلا و طاعت او کمر بند بنیان



از و شام حیدر ابق چون جامه چین
 بسان مهرش جن انس عاید
 فراخ رتبه و عالی نژاد و الاشان
 بهشت پرچم و طوبی علم مجرّح
 امام موسی کاظم نظام شریعین
 که شفاعت او را بدان برستان
 بآبیاری میراب رحمت مش
 بانظار شفاعت کبری اوزار
 خلا و طاعت او کمر بند بنیان



بر وزیر جهان میگردیلماں
 شال با دشمن جلوہ کر شود
 کھی بنا بیوشت در غفرین کشت
 ز چلتش رخ کیستی چو آینه روشن
 رو بسجین چو زما در صاف دل شام
 وصال با فیکان از غیاب او خوشدل
 نظام عالم اسکان تباب او در ط
 فلک بدوری او مثل عاشقان حزن
 مدام می بدخشسان او در حش

به شبنم یوسف مصری فتیسیا چاه
 ولی نه فوج چشم اردو و نینده
 کهی یرکات حیت لعل کو قبا
 بفرقتش تن غم از بزم فیریا
 کشد چو میکش محسنو سر سحر بیا
 ترمشان بفرقتش اسیرانه آه
 قوای نشو و نماز دست و سحر بیا
 شبانه اشک می نیرد از ستاره و
 شود سیاه چو موی نشینه در سیکا

کینزکی دودو جا
برمان جات
زمین غیاث
غیر ابا غلام
میں جو میر
میں غیاث
پندید بکران
شدن کی
شجرا کا
حق قافوس



عاشق و معشوقہ
مبین نام
قاسم

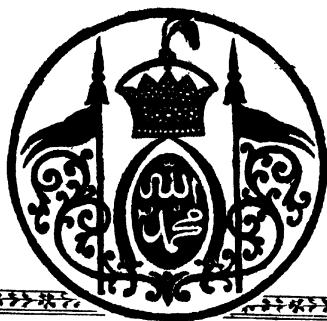
عکاسان
فارسی جو پیشہ
وقت
سبحان حاج



بهارِ باغِ دِوَعالمِ ز کوشهٔ شکار
چنان گریزد که بشیرِ ناتوان
یکی تحتِ شری آن چرخ برده
بزمِ حلقِ بشویِ قمرینِ اگر
پیشِ درختِ تو ماهِ ماکوی
بر آید از دهنِ تیغِ بانکِ قاه
خمشند سیدِ روبرویِ ولایت
اگر تِ نامِ نه بدرسم بعدِ اسم



توس فخریان جان
علاج معجزه نیکو
لام کسی که بیدار از خواب زده
کسب عیادت
در وقت اول غایت
که اگر از خانه بیرون آید
دقت تو را در کف دست
هرگز نشود



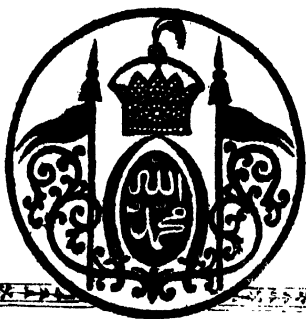
الحمد لله الذي
 جعل في كتابه
 ما لا يحصى
 من العجايب
 والبرهان
 على قدرته
 العظمى
 وجلاله
 والجلال
 والجلال
 والجلال



والمستطاب
 في كتابه
 ما لا يحصى
 من العجايب
 والبرهان
 على قدرته
 العظمى
 وجلاله
 والجلال
 والجلال
 والجلال

اگر بخوابد در قصر جاه تو نگریت
 توئی که کرده جانی تر از بشریت
 ز نقش زکسته بام تو ملک حیران
 کل حیرم رینع تو کحل دیده
 بزم کاه تو از مجرب نشاط سرو
 ر بوده به عمل کوی فضل از مستران
 ز نور طبع منیر تو کرکنت سخن
 سماره چله شینان کوشه کرده
 اگر نه ذات تو تضرع باینان کشتی

که نظاره ستاره قدس سر کل
 بگرد و کون چو ذات وحید خود
 بر آستان در رفعت ملکوت
 نشان سجده دهنیز تو بهای
 چو عنایب زنده نعمه صوت
 نهاده بکرم پایی پیش از اشباح
 سواد زنگ به بنیند از زمین
 برای کوزش تو چون کاشن بدو
 شد حمله بیکان چو پیرن کمره



بَابُ مَا كُنِيَ بِهِ مُحَمَّدٌ ثَانِي
وَوَانِ دَوَانِ مُقَابِرِ شُونَ دِهَاتِ

بدان مشابہ بدرکاء ایزدی برآید
نه خیر باشد و فی پر و طوق قیام

نه عزم رزم و تنبای نیم از چشم
نه عقد های درونی ز مرید علی

نیکو بخت عقیق و تودۀ توبہ
غرض کہ باد و صدا ندۀ صدرا

کہ ذات اوست حیم و نوال است عمیم

نخاک تیره برآیند سر سیدیه
به پسته که نباشد در آن سایه و کیمیا

که فرق کس نتواند کند که از ایشان
نه سنج و کوب و نه طبل و چاق

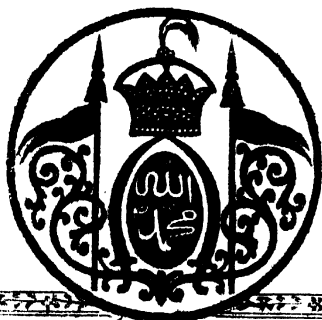
نہ شوق و نہ ذوق و نہ شجاعت
نہ عطا و نہ سبب و نہ کلا

نه حکم حزو سیفوز وزیر سخا رقبه
رو بند خلق بر آن کمانه شناسه

منزلت زجبل و بری جو و سفا

[illegible]

ذی الخیر بہا علیہ السلام
 سگات خاری عفت و کرمی
 نبین بر مان صیاح
 علی صوم دل و کس نامی زبیر
 غیاث شہ عابدی
 نمود نام عفت خرم و پیر
 غیاث شہ مکل در خان
 غیاث شہ عابدی
 ج صمد با قات و شہ
 او دیکه کاز حق پرانک
 غیاث شہ



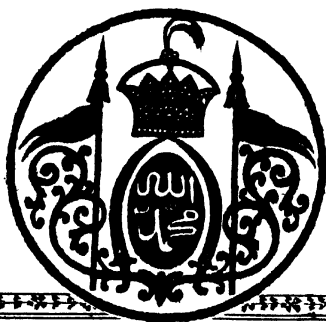
رقم نهم بچہ سان صف بیکر اند تو
باستعانت عشقت کنون بکافر
اگر خلافت حنلدم بر جوشند
بدہ بزورید اللہی آن فت درو
بکیر دست من از رحم گرفتار
بان مان کہ رسد مول جی
بان مان کہ نور و شد شہادت
بان مان کہ فساند شر آتش قہر
بان مان کہ زار و لعل اولیا و سل

که میسپاس نهند در جاسبعه ^{شبهه} سنا
بخاک و کمت افتاده ام جان ^{تسا}
تکیرم و بروم ^{همه} بر کرد ایت ^{و ایت}
که چرخ را بدهم ^{افزود} کونه کونه باه
برم هنر بلا از نوب جانجا ^{همه}
بان مان که فت ^{همه} بجهنم جانجا
بان مان که بپاشند کوه چون ^{همه} کجا
بان مان که جبه ^{همه} شعله از طبلان
به لمح لمح بر آید ^{همه} صدای اسفا

۱۰ ششما و پنجم
 دهم و نهم و هفتم
 ۱۱ هفتم و ششم
 ۱۲ ششم و پنجم
 ۱۳ پنجم و چهارم
 ۱۴ چهارم و سیم
 ۱۵ سیم و دوم
 ۱۶ دوم و اول
 ۱۷ اول و آخر
 ۱۸ آخر و اول
 ۱۹ اول و آخر
 ۲۰ آخر و اول
 ۲۱ اول و آخر
 ۲۲ آخر و اول
 ۲۳ اول و آخر
 ۲۴ آخر و اول
 ۲۵ اول و آخر
 ۲۶ آخر و اول
 ۲۷ اول و آخر
 ۲۸ آخر و اول
 ۲۹ اول و آخر
 ۳۰ آخر و اول
 ۳۱ اول و آخر
 ۳۲ آخر و اول
 ۳۳ اول و آخر
 ۳۴ آخر و اول
 ۳۵ اول و آخر
 ۳۶ آخر و اول
 ۳۷ اول و آخر
 ۳۸ آخر و اول
 ۳۹ اول و آخر
 ۴۰ آخر و اول
 ۴۱ اول و آخر
 ۴۲ آخر و اول
 ۴۳ اول و آخر
 ۴۴ آخر و اول
 ۴۵ اول و آخر
 ۴۶ آخر و اول
 ۴۷ اول و آخر
 ۴۸ آخر و اول
 ۴۹ اول و آخر
 ۵۰ آخر و اول
 ۵۱ اول و آخر
 ۵۲ آخر و اول
 ۵۳ اول و آخر
 ۵۴ آخر و اول
 ۵۵ اول و آخر
 ۵۶ آخر و اول
 ۵۷ اول و آخر
 ۵۸ آخر و اول
 ۵۹ اول و آخر
 ۶۰ آخر و اول
 ۶۱ اول و آخر
 ۶۲ آخر و اول
 ۶۳ اول و آخر
 ۶۴ آخر و اول
 ۶۵ اول و آخر
 ۶۶ آخر و اول
 ۶۷ اول و آخر
 ۶۸ آخر و اول
 ۶۹ اول و آخر
 ۷۰ آخر و اول
 ۷۱ اول و آخر
 ۷۲ آخر و اول
 ۷۳ اول و آخر
 ۷۴ آخر و اول
 ۷۵ اول و آخر
 ۷۶ آخر و اول
 ۷۷ اول و آخر
 ۷۸ آخر و اول
 ۷۹ اول و آخر
 ۸۰ آخر و اول
 ۸۱ اول و آخر
 ۸۲ آخر و اول
 ۸۳ اول و آخر
 ۸۴ آخر و اول
 ۸۵ اول و آخر
 ۸۶ آخر و اول
 ۸۷ اول و آخر
 ۸۸ آخر و اول
 ۸۹ اول و آخر
 ۹۰ آخر و اول
 ۹۱ اول و آخر
 ۹۲ آخر و اول
 ۹۳ اول و آخر
 ۹۴ آخر و اول
 ۹۵ اول و آخر
 ۹۶ آخر و اول
 ۹۷ اول و آخر
 ۹۸ آخر و اول
 ۹۹ اول و آخر
 ۱۰۰ آخر و اول



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

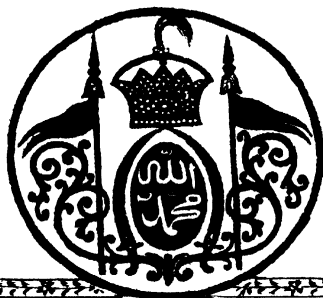


الامان ار سپهر چو کافى	داد از چرخ کمنه بارانى
انقدر زين حصار فولادى	شمه بنبند و صدى پریشانى
خوش نشين رهنم انگيزى	شمع افسر و ز خانه ويرانى
کو بهر خطه بانرا ران چشم	صد بلا رکت بکمنه بانى
از ازل در شست امضمر	يك جهان ظلم و بهمانى
در دل سغله پرورش بستر	سمه جبل ست جوبله نادانى
ساغر ابلهان کف در شاست	ز اب حيوان راح ريحانى
در مذاق سخنوران ريزد	ز هر آلام و درد پنخانى
نيست کس در زمنايه کوشد	از بجایش اسير حيرانى

در این کتاب
از کتب معتبره
است و در این
کتاب
از کتب معتبره
است و در این
کتاب



در این کتاب
از کتب معتبره
است و در این
کتاب
از کتب معتبره
است و در این
کتاب

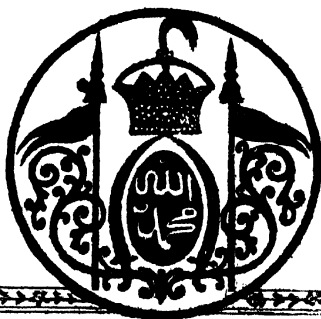


چه کبر ظالم کافر موحش را
 که چشم خجالت او بر کنه است
 نیامد نظر سیحپ کو بکل رفا
 جز این که تا دجبت مرثوی
 که اسی صیف من کنون تن کلا
 که و صلا ی مدحیت نصیبت صلا
 بر آن صفت که ملک کو تعال
 مثال آن مان عس خرم تو کوا
 چه کفر عمل خویش بر کی بر
 خدا یگانا تو اب تو چه خواهد کرد
 و ا به قات نیکی و کثرت عین
 جز این که حرمت خاص بگیرد
 بیاب سله بر نیم رسانی و کونی
 که در تلافی کر بخت جان نصیب تو
 و دست پاک ترا بوسم و دعا
 چه عمر خضر حیات فدایا نیت

مدح امیر المؤمنین حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه

در کتب معتبره
 جلد اول
 باب اول
 در مدح امیر المؤمنین
 حضرت عثمان رضی الله عنه





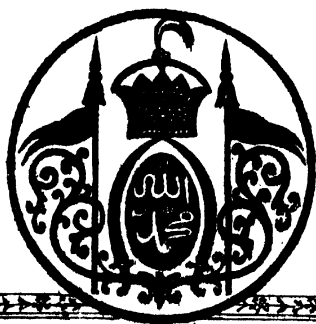
فلک استوختی تنم ایوای
ز ورق عیش بام و مہم
سرو قدم چوب رکشت و
شب من مثل روز خرد از
شن از نوب غارت پال
تا محب امر مرا مکین عیش
که ز روز ازل مراد او
ابن عفان خدیو بی النور
افتخار حلافت کبری

زاتش فکرهای روحانی
شن و حشر رنج طوفانی
مانن ام زین از کراشجانی
روزین چون شبانِ طلانی
خلدِ عیشم چو کشت و ستانی
میدی عنم مکنیدانی
منصبِ خاص مدحِ عثمانی
نورِ اکرام و نورِ یزدانی
شرفِ دولت جهانبارانی

۴۰ باب مختلف



عنه قوله يا ايها الذين آمنوا
لا تأكلوا أموالكم بينكم بال
باطل إنما يحب الباطل الذين
كفروا

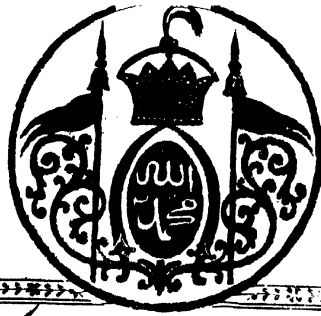


ممه ناسور شد دل کو سر	ممه خون کشته لعلِ ثَمّا نے
زاع و غم نہ نشاط و سرور	نوحہ خوان بلبِ گلستا نے
خارِ بسترِ گلِ عمیقِ نقاب	داغِ بر دلِ شفیقِ نعمّا نے
کھنکھانس کشته برکِ چنا	شکلِ آہستہ سروِ بیتا نے
ای بسا یوسفانِ بیداؤ	در کد کشته اند زندا نے
باد و صد حسرت و دُصداؤ	کرده در بر لباسِ عریّا نے
خمِ ابرو و عتدِ رنج و ملال	زلفِ در بندِ صدِ پشیا نے
لبِ شان نہ ذوقِ شکر خند	چشمِ شان رائے میلِ بقا نے
دستِ شان در میانِ کوکمر	مُھرِ برب ز جوشِ حیرا نے

لے ننگِ بلب
بر خانِ بادشاہ
کرانِ شکرِ اورد
سپرد و دست
ی داشت خجالت



لے کو کوکمر
ادلِ قادی ز
بہی کر کوکمر



پیشِ علم کہ نیش باشد
 تختِ اوسندِ رسولِ کریم
 کہ غیظش زخوف دم زد
 و قهرمانی از نکارش او
 آن توئی کہ سیاست لست
 خادمان تو از بحالِ علو
 صد چو موسی خضر میدان
 شمع از خصالِ نیکوئی تست
 نور ایزد و قطب تو مکتوم

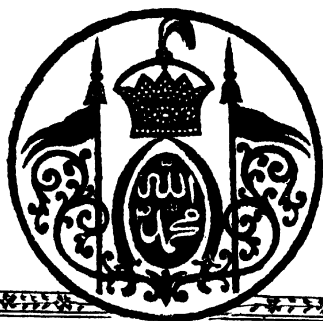
عقل کل طغاب و بستایی
 چہ تر او آفتاب نورانی
 بعینِ ضعیفم نیستایی
 نزدِ بخت و نموده لایمانی
 گلہ را کہ کردہ چو پانی
 ثور را میکشد و شتر بانی
 بر حریم تو میل در بانی
 صبرِ ایوب و صدقِ سلیمان
 از ازل مثل رازِ پنهانی

ج ۱
 کتاب
 تاریخ
 سلطنت
 عثمانیہ

ج ۲
 کتاب
 تاریخ
 سلطنت
 عثمانیہ



اول و ثان و سیم
 کتاب
 تاریخ
 سلطنت
 عثمانیہ



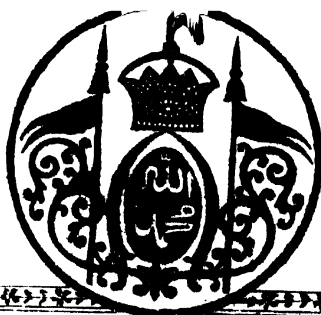
یٰضیای موسیٰ قُدس
 اگر از عالمِ ارکان
 آشنای بحارِ علم و حیا
 که چو سیمِ خلیفت اماوت
 آنکه نبشت کمبینه چاکر او
 آنکه میر و کمین و خادم
 آنکه نو ذریض او عابنه
 کریم قمر او شود جوش
 کو هر آرای طبع عالی

دم عیسیٰ صَنِعِ یزدانی
 عالم از رهسای عرفا
 بر کران از هوای نفسا
 اولین عمتل و آدم شانه
 تاجِ مَنفُور و تحتِ خاقا
 چتر کسری و افسرِ خا
 موردِ دعوتِ سلیمان
 همه خون بار و ابرِ یسای
 نظم کرده کلام ربّانی

در این کتاب
 از کتب
 قدسیه
 است



در این کتاب
 از کتب
 قدسیه
 است

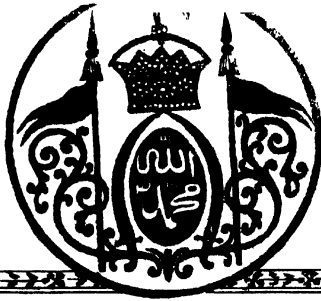


دقتر شمرهای لحسانی	لوحش الله کلک من شست
کبروتر سایه بود و نصرانی	دست بیعت و نذر بر فکرم
سند و وارمنی و تورانی	انازل در رکاب خانی
بادب خسروان ساسانی	تا ابد بر درم حسین ساید
بازمانند از دُر افشانی	پیش بر من تو شخند بیتان
عنبین سر مه صفا هانی	از مدام چشم چله نشین
نطق تازی و ذمن یونانی	تن زو از دُر فشانے کلکم
رنک بوی کل کلستانی	اب اوراق نظم من بریو
اگر کنم در جنان غزنخانی	قمریان با در سر و کشند

دست بیعت
نذر بر فکرم
انازل در رکاب
خانی
تا ابد بر درم
حسین ساید
پیش بر من
تو شخند بیتان
از مدام چشم
چله نشین



دست بیعت
نذر بر فکرم
انازل در رکاب
خانی
تا ابد بر درم
حسین ساید
پیش بر من
تو شخند بیتان
از مدام چشم
چله نشین

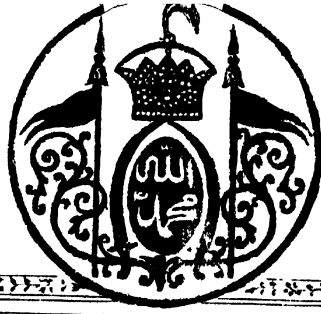


کر نبودی حجابِ امکا نے	حلم حق درخت نمی نیدند
پاک شسته رقوم طغیان	رحمت مثل ابر دریا بار
بواجب صیلم خراسانی	روز پیکار در کمر داری
برقِ خاطر تیره در رخسار	رشته آب در حجابِ نیام
مرکب رانا ابد به ممانی	از پی دفع دشمنی خواهد
سایه اش سپهر چوکانی	جدا آن حسن تو که ندید
بجز گردون ستاره پیشانی	مخوف خاک تنویر کرچه
من کجبا وین ره نهندانی	من کجبا و طریقه بدست
شعر من شکِ نظم خاقانی	لیک از معجزه نای تو

له عیانی
ببینانی عیانی
له عیانی
شعر عیانی
له عیانی
ببینانی عیانی
له عیانی
ببینانی عیانی
له عیانی
ببینانی عیانی



دردش در دل
غایت در دل
چو نور سب
بر آن جان



شحه حمت تو در دو جهان	می کند کار ابر نیاسی
حیف باشد که در دل تو باشم	غم منسای چنین فرادانی
پادشاه با حق خستہ سل	آن خدیوی که نیتش شانی
حق دایم کشا بنان خن مهر	مشکل حل بکن به آسانی
تا که از فیض ممت داد	قطره در سر سوای عمامی
دوست را بود عیش و نصیب	و شمت را دود پریشانی

منقبت حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام

شام عبدنج و ناز از پیش عی	غالیہ ساکشته باز جند کوی
ترک خاک از نیام آتیه حیا	بهر هلاک طتہ لام با فرسندی



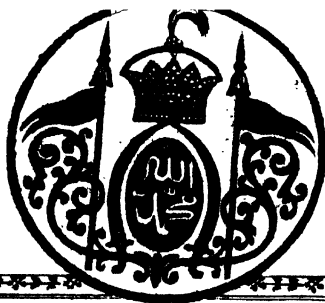
این کتابی است که در میان
 مردم بزرگ و برهان
 شایسته رشتانم و نسیم
 اول منی خسته برادر
 جان
 سلام
 اول شب بخیر



ای با اختہ کہ بنمودند
 ای با کشتنا کہ شجستند
 یک شد جلوه کر چکام
 رسم کر بہ مدح کچنم
 خاطر مست بادہ اسرا
 نزد دشمنم اگر بزند
 آری آری پھر می رسد
 دیو کی تبتہ ملک کیر
 کرشی سرخسہ بنجا کہ دت

خ خود پرندہ لمعانی
 آب و زنا کہ بنان صوا
 بہ زمینان بزنا کہ و تابانی
 دعویٰ سنجر و سلطانی
 طبع کجور رسد ز تیرانی
 پیش من صد ہزار لاما
 تابش کر کاکیا بانی
 کر کنند جاودانہ رضوانی
 بیکنند در سپہر گیوانی

لے
 باغ ابرو
 جان
 نسیہ
 کرانہ برانجام
 ۱۱۶
 عہدہ
 کویت
 نامہ ستارہ
 دادہ ملک
 بودہ است



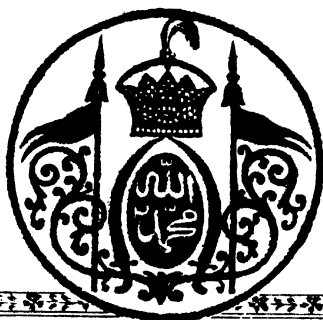
سام سلیمان کمرستم زیور
 قارن بھرون پزند بہمن کمنند
 ابرنواش لکقطہ وزدی شج
 از کرم او کنشت روضہ میوہ شست
 نیست عجب کز نور یابد چش
 ای بدرست خان مجم با ششم و ہلم
 پنج شش اشارت مہر شش جا
 چون تونہ کردی کزین مہر سلیمان
 فیض تو باشد و مدانماید

نیز جہشید فرخہ جہان اوری
 انکہ جگردون فلکد بارکہ سوری
 برزدی از شاخ سر قرض زر
 وز غضب او بہشت بتکہہ اوری
 اگر نخذ چشم حور در پیش عہدی
 جفتہ سر و پشت خم از پی توان
 تیر شش خارہ ات و ق و قری
 اشک نشانہ از کمین دین انکشی
 مخلص عتفا شو لائہ بکادی

۱۰۰ نان چوران
 ۱۰۱ نام سلیمان
 ۱۰۲ ہرون چوران
 ۱۰۳ ہرون چوران
 ۱۰۴ ہرون چوران
 ۱۰۵ ہرون چوران
 ۱۰۶ ہرون چوران
 ۱۰۷ ہرون چوران
 ۱۰۸ ہرون چوران
 ۱۰۹ ہرون چوران
 ۱۱۰ ہرون چوران



۱۱۱ ہرون چوران
 ۱۱۲ ہرون چوران
 ۱۱۳ ہرون چوران
 ۱۱۴ ہرون چوران
 ۱۱۵ ہرون چوران
 ۱۱۶ ہرون چوران
 ۱۱۷ ہرون چوران
 ۱۱۸ ہرون چوران
 ۱۱۹ ہرون چوران
 ۱۲۰ ہرون چوران



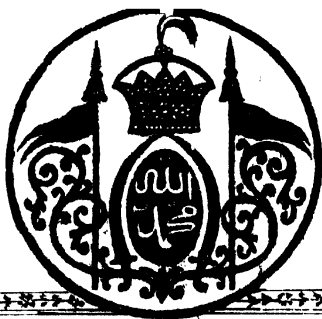
ز قه خوفِ ظلم مهر فلک می عدم
 بجز ثباتِ ستم ز کی شب تا سحر
 قاضی روشن ضمیر ستم فرستد نظیر
 ز سره ز رفعت پوش چکان باد و نس
 کوئی شد آسمان چشمه آب روان
 تیر دران انجمن بر سر لوح پر کن
 سخت دل بر تراب قبله شیخ و شاعر
 پاره صحنه وجود سوره نازل جو
 خل طویل الد ثالث خوشنما

آن با صد شتم خیل شهب چن پری
 ریخته دژ و کمره طبع خضر
 ز دیر نیلی سیر زانو می شکری
 بر زده چنیدین خروش ناکشتری
 جرم رحل اندران ساخت نیلوفر
 کرده رستم مثل من مدح عسکری
 مهر فرده کاب عشق کرم ستمی
 بشکسته بست و بود آیه دین دیری
 رونق دهیم کاهه زینب انجری

این شعر از
 قلم
 میرزا
 محمد
 تقی
 میر
 است
 و در
 کتاب
 تذکره
 شاعران
 ایران
 آمده
 است



این
 کتاب
 در
 کتابخانه
 مجلس
 شورای
 ملی
 تهران
 ثبت
 شده
 است
 و
 در
 فهرست
 کتب
 موجود
 است



نامہ سیام قیصر دہنستم شہیر	بوکہ شوی دستیر دہنستم شہیر
می نشود از تلمیح و ثنائیت	بہ کہ دعا رکشم زیور دہنستم
باش بحسب قبول کر بفریق حق	تا کہ بہشت رسول تمام نمیری

عاشق و معشوق
محب و محبہ
محبوب و محبوبہ
محبوب و محبوبہ
محبوب و محبوبہ
محبوب و محبوبہ
محبوب و محبوبہ
محبوب و محبوبہ
محبوب و محبوبہ
محبوب و محبوبہ





دست تو بیضا لعل تو محراب

کو قہیحون و پندمان شتاب

شیموه رنج و غما ساختہ فنا

خنجر تو برق دم آذرتو صور دم

دو زمنت پر خماری شدی از روزگار

ششم عدلت بهرست بازوی هر دست

فخر تو سازد و درون کرز جهان زبون

کرمت از کمال اسرار و جلال

ماں کرو منام دی تو مست دم

وصفت بته لب اصمعي انوري

بر سرِ کر وون کسند حاتم تو کر لنگری

کو دکن آشوب را کرد و عدم

خام تو بیج و جسم چون خمش میر

پختی ابرہہ ساراح خوش کوئی

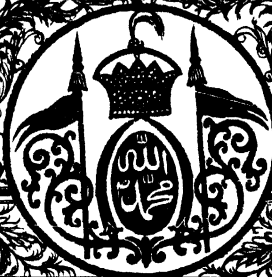
نُزْهَ حَامِتْ تَحْسِتْ طَنْطَنَه سَمْرِي

غفر ذنوبه و عسى ان يقره من عذاب

مشرق و مشرق کی بی بی

میں نے اپنے دل سے کہا

[illegible][illegible]



ابرکش همدوم در یزید عالم
نواب چرا خجسته از گردش دورا

انحار چسب اوزی از بستن پنهان	دارم پی آتش من دل دو صد
ویدم بت رعنائی با برف چلیپا	حالا سن و سوائی اکنون من و
جانی و نزار ارمان چشمتی و دو صد	شکرست که در جبر ان تنیم با ما
از غمزه تو کریان اهل حسد و ایمان	در پنج بخت پنهان صد خون سلما
تا کی شب فرقت دارم تمنایت	یک سینه و صد حسرت یکدیده و
از تکره جنت دارم سبب حشوت	ما راست و دو صد عشرت کوشند

در عشق تو چون مجنون تاجند لم زبون

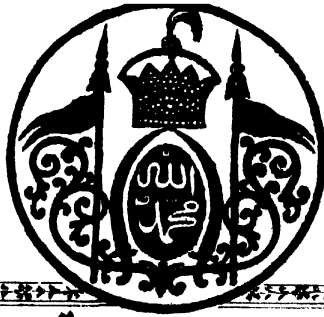




بسم الله الرحمن الرحيم

رویف الف

انی نامِ مایونست نیت و عنوا	امید عطای تو آمخت عصیا
ذات تو بود و شد تو بود	اشک غم تو باشد آتش مرا
از نشانِ جمال تو کل کرد کمال تو	افشان نوال عطس می کشتا
آن هست مرل کردی پیا	ثو داده بیک ایام یک عالم پیا



چو در ایران این بصر اصلاح کلام خوان
ابصدی تحسین سحری کسوم

کجاست آن اب و نازک خیا

نظیر من نخواهد شد کای در پیم

فلک آموخت تنغا اگر این کار

نخواهم شد نخل از ابدان و دوحی شتر

بناز می ش قتل عالمی کردی و بد

بنه جام لبالب لبم با بوشیرین

گذشتی کردی اسب گشتان بوج قبر

بروای مگر نزد ابدان کز بشیرین

تو یارب صبر روزی کن دل سید

که اشکم پاک شسته می پیر کار

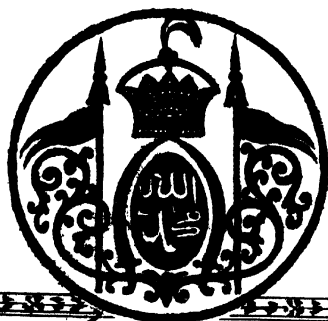
سماں راه تو بنیم بهجوت بیدار

که سوزم در حیم رشک چن تو کج

نمودی از بقای من نخل صد و کار

کزندی نیست از تو تا قیامت

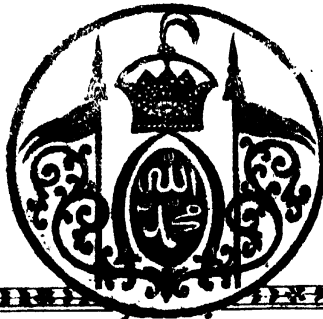




نواب بزن کنون دست می نیاید

دلم در نور عشقت کرد شوق پیوستم	شود صد شعله جانسوز از نوا پیوستم
چو آن عیشی که کرد و در هجوم درویشم	بود لطف نهان تو زبید او پیوستم
بری در کوشش عمری بی کعبه آمدم	تماشا مست کرنا که شود بیت نصیبم
چنان مرقد من نعرش مستانه کردی	که گشت آمد مرا دم جلوه خلد او پیوستم
نخرد کم ایو جان بشاری که بیمیری	کنی قلم هزاران باره کردم پیوستم
بآن نامم بکش ظالم که ارواح عالم	شود بچیان در شوق شهادت از پیوستم
که ام آشفته دل داده است خود بتو قاصدم	آهسته یک جهان حسرت ترش قاصدم
بر طحی فکری خود چو ازون عالم غافل	همانا نغمه لبیک کرد و از حرم پیوستم





وهای عالمی شده آماجگاه چرخ زه کن تو نبی زین مکان کشیده را

نواب رایک مشایخ کز قفا
دیدم سحر بکوی تو اشک پیکه را

فک بخاک فکن طرز خوانی را	و یا بنیر زبان آفت صبا را
نزار چاک ز فکر دم و نه دم	که غایتی نبود خرم بیوفانی را
سواره سیه و محال دل می پری	بر و بر و که ندانے تو دلربایی را
دی بجان زهر بد نفع عشوفا	خرام و باز ببین بد این مانی را
تعاضل دوسه روزت چنان جیلم	که پای حسب بلغزید پارسائی را
اگر بدست مرقع زون بکشم	بکوی دوست دد صد خون منائی را

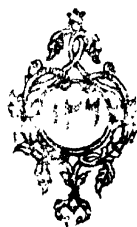




عجب نی کرشوار چشم باقیم منتقلب عالم	بسا تاثیر میباش نگاه لعلکاران
ز خوف جورا و بزرگواران اندر عری	نمی نماند بر من حب این سحر کواران

سان نواب سکین بود که از سادو بی
نمی فهمید دوزم تو دیوان

سهل سبت تن از رخ تو سرود و دود	اما محب بارم دل حشر شین
حرفی بجهت قاصد من کمال شوق	پرسم هزار بار پیام شنین
این ظلم دیگر است که رسوا شدن	بذنام کردن آه لب نارسین
رحمی بحسرت کم کن ای حشر تنه	بگذار این شهید بخون آسین
چشم حوریان بگذار چو چو	از پای من کشند چو خا خطین



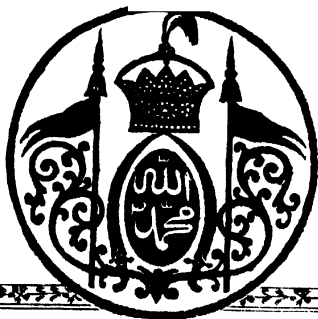


بهر علم سپاسی دم محشر نه چو	چه خواهد خواست که نهست طربانی را
و میدم صد پایک عمر عشق کل	بیا موزا درین نخسته رسم نوحانی را
ز کنمای خود شادم که چون قلم نمی ظلم	نخوید سحای پس نایق فلان کشتی را
خدا را قاصد یک خطه نشین زره	بگو بایک جهان آدا بیغام بانی را

که ای کوی تو کردیتا نواب مینا
چو محتاجی که یا بخت فقهوی دینی را

تا ابد بکذا از بهر حسن البسل مرا	تا مانند اطلیب حسن حسرتی دل مرا
خوف سوانی ندارم ز آنکه گردن از	بر جفا و جور و ظلم و ناز تو امل مرا
چون نمودنی عوی عصمت سیان	مدعی آور داندم بر سر محفل مرا



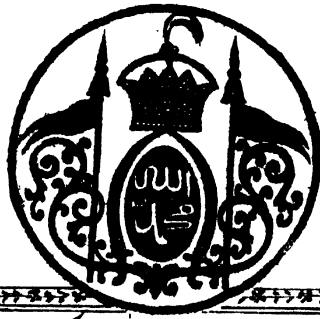


ز پنج فتنه که آموز شیوه پیدا	که حرف شناسی تو بیوفانی را
که ام سوخته دل نا که کشید و دیش	بلرز با نیت ام عرش کبر بانی را

عجب همی کنی انخای عشق ای جوان
که یا فتم ز رخت نمک آشنایی

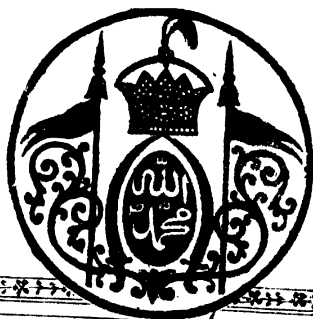
مداوانی مکن شب طیب با تحبانی	که با صدق در دم خوانده کنایه
سخن با غیره و واری بی مکن کرم	چشم حرم فمید و باشی بکافی را
چنانچه شد مازدوق غم کانه ^{بیجان}	دو صد حسین نمودم این طایفی را
برای شکان انخای الفت خوشی ^{لیکن}	چه سازم ناصحا این چشم مشک انگانی را
دی از وصال جانان که مکن بمن بیا	بعیسی خنده لطف عجب دانی را





<p>درخت یه دم نزع چو بیتاب تا به محشر هر رموی کواشم باد می نخواهم شدن از خواب چو بیدار سه چو من داغ بدل از غم خساست بر بخار عدم زود رساندی انگشون</p>	<p>داو تسکینان جلم باد و صد و اب چون شوم گشته بشوید بخواب آید آن ماه شب افروز چو در خواب بنشانید شب حجب مهتاب بیشتر زین مضکن خست یاب</p>
<p>صدیقین بود بکین تو لیکن امروز شک بیفتاد بدل آه تو خواب</p>	
<p>رستم از بند خود نمائی با بوفای من ای حسد کن</p>	<p>دل نهادم به بینوائی با بمه سالم ز بیوفائی با</p>

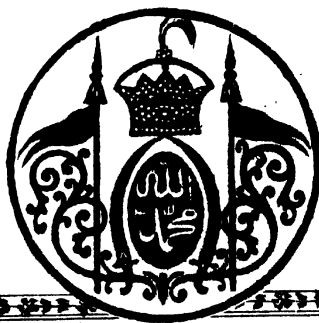




دلفراش طرف لذت یا تم از دل	ساز یارب بھر ناز او سراپا دل مرا
نامہ بر راہِ عدم بگرفت و شوقِ دل	می برد صد بار سر دم بر سرِ دل مرا
ایکے میگوئی کہ عشقم اینہمہ و شوار	سہل مست اما لبی ذرین بسکمل مرا
چنتوئی دیدہ و دستہ دل اوم بہت	طرفہ نادانی کرد و نہ عاقل مرا
انصیحتہائی ناصح نحر و دم کِ عشق	باز میدانی بکار خوشی غافل مرا
بیلی عالم شد نمین و کہ مجنون تو	جابر نک مہر دکانیہ سیل مرا
مُشت و بر روز قیامت کا اندام	وای نکذارند کہ چاہن قاتل مرا

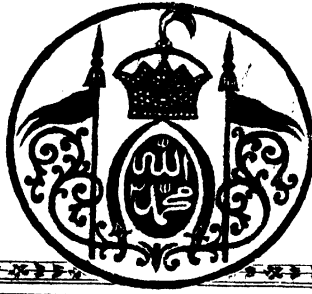


بر سوال بوسہ اب ان پر حیات
نیست زریا مھر کردن لب



مزن از یاس و نستین بید	این بوم درک و زندگانی ما
بشی از رسم سوی ما بکند	بازین طس و ز نو خانی ما
چون ندایم در و را درل	که عجم بود یا راجانی ما
برزبان بوسه ما دسیم کر	بشنوی قصه زبانی ما
غم و اندوه تا چه خواهد بود	اگر این ست شادمانی ما
صد دعا و اثر نمی نالد	بدل از دست بیزبانی ما
خود و او را در شد ز ضعیف	صندل فسنه و دگرانی ما
بعد ما داغ ما بدل داری	نیست بهتر ازین نشانی ما
لاله خون کشته مگر بکهن	دین رنگ از غوانی ما





جو چندان کن کہ بارِ در	نبرم نام آشنائی ما
من رندی و پیخودی را	تو دایمان و پارسائی ما
نالہ من بکوش تو رسید	وای از دست نارسائی ما
ابروی تو زمانہ را آموخت	طرزِ صَد کونہ کج آئی ما
قیس از خود موزن آموز	رہ و رسم بر منہ پائی ما
خلوت چہل بگن اول	یک جہان شکوہ پائی ما

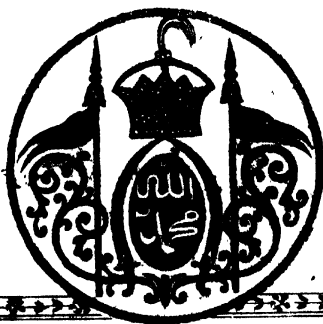


اخذ راز دل تو ای نواب

بیکریے ز آشنائی ما

وای ہر ساونا تو افی ما

اگر این ست سخت جانی ما



دجبر و جمل مرد و جب که کانه کنی شامی اگر بجان روی در بحر بیا

خواهی شادمان کنی شمع عای غم

نواب پیش یار تو با چشم بریا

بکدخت آتش غم تو سر بر ما

ترسم که از نوید هم جان منتظر

افسانه داری شب گفتن از تو

روزی که هر کسی کف آورده

بینیم رو فیغیر تر از زمان سب

داری سری به سر من ای دشمن وفا

باشد که نزد خویش نه بنی کرم

کرمیشی بنا بکوشش خبی بر ما

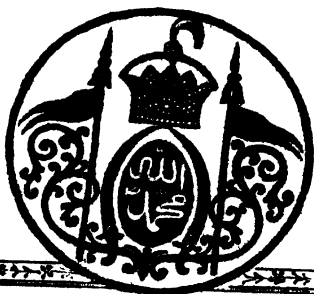
بکد از زن ای احبلم تا سحر ما

داو نداین دودیده حسرت بخرا

اگر از نیم جان بر بکد ما

روزی که روزگار در آمد بر ما



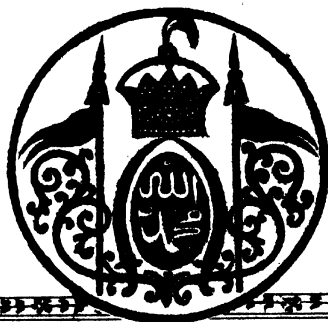


روز محشر مگر چه خواهد بود
اگر این سست بدکامانی ما

مردم بودیم در شش نوا
کرمی بود و سخت جانی ما

زلف شیکسته بدش و بیا	ای من فدات بلکه از رخ نیتیا
کرشوق آساع نعم نام بودا	روزی درون خانه من خیرتیا
رسوایم بکوی تو خوانده خستیا	برخیزد و یکد و کام تو هم شیتیا
خندان میا بر راه غلط نیستیا	آئی اگر مجابس من نوحه کربیا
ای آه تا مجشر حضورت دانا	در بازار آئی از منگی با شربیا
باغخ و ناز پیش عدو نیز میرد	آئی چون روز من بادای دکر بیا





عینی شسته بر سر بالین منرس	نومیدیم زمرک خبر میدهد
----------------------------	------------------------

تا تر شود صحبت نواب خلعتی

الزام وحشتی بحشر میدهد

روایین بای موحن

ستم بادای و کرمی خد کرب

زخم مژه کسیت که سر موی تن

فردا به عدوئیت اگر وصلیت

دی خن ننان آمن بودم بدری

عمیت که مرثب شربت

باشید زین بمقسان باخبر

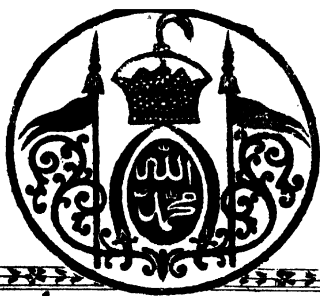
رقصان شن از لذت درو حبرا

خوابم نه ربوده است چرا تا حرا

رفتم ز سر کوی تو با چشم ربا

قلم کن و این قصه نما مختصرا



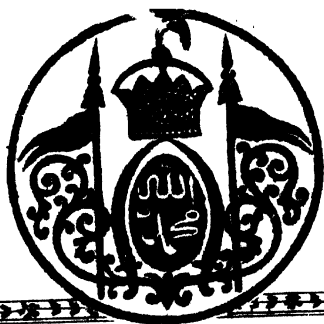


در اوجب حسنه جانانه فتم
نواب باش رنجبه و شير

جانم و کړپيام سفر ميده
يك بوسه در وصال اكر ميده
اشب دلم نويد اشر ميده
ضعفم كرنش انجس ميده
دشناما چو شير و شكر ميده
كاند رازل دودين ترميده
صد و عده دروغ كرميده

قاصد ز متمدن تو خبر ميده
با ظلمهاي عيش و وسه ميكنده
اتم چنانكه بودمانست پس
پنهان نموده كړپه حياي تو
تا لذتش بوصل به بند سوال
اشكم كړپسند قضا و قدر فنا
آماده مي شوم چو قطع محبتش



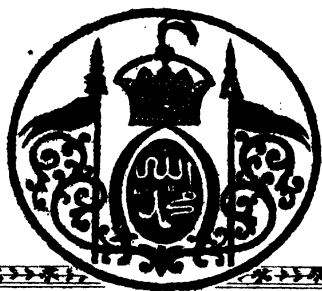


که چون شمع نماؤشب محبت

رویت تائی منقوطه

مکر امرو ز آشوبِ بِلایت	که در عشاق شور و مرجات
بوصلت بخودی بسته دهم	تو پنداری که در دل مدعا
نمی ترسم ز خوی تو و کر نه	بجوم آرزو هاستا چنیت
عجب بر ساوکیسایم که خوام	کر مصای که در عهد نیست
سناه عشق بازان را ندایا	بخز فرت مکر و بجز نیست
دل اندر مرکبستم زانکه خبرم	تغافل های جانان را دوا
کره از لبت مکتا عینم	خدایت جانم این بند نیست





ساعت پنجم است در آغوش بخاری می باش تو ای چرخ زمین حذر

پای شب آئینه نهدار خدا

نواب نشین در چشم تکی گمرا

رویفای فارسی

باش بیدار باینم در خفا

تو هم آتش مه من بر آغیاری

مکذرا ز بوشن سر کوچه خمار

ایدل امر و چنان غافل سر شاد

به شب فرقم امیوس عجز از

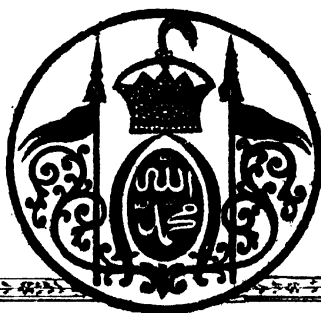
بخت مر بخت چو نهد به

محتسب بچکانند درین راه

دستی ستم آمد و بودی خواب

شاید آن اثر از غیب بیاید نوا



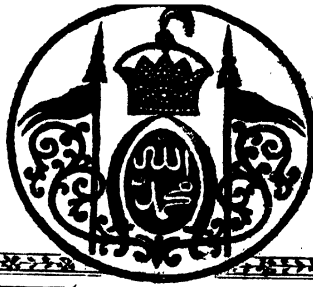


شب فرقت چنان آید بشیم	که اکنون و بشتِ روزِ جبر است
همی گوید بوقتِ خواشِ مر	بفرمانِ من احکامِ قصا نیست
نمہ دارد ز درد و یاسِ حُسر	شکیمی در دلم یارب چیست
فنا شد که شبِ وصلی کشِ غم	که روزِ فرقتش را نم بقا نیست
شنیدم شامِ روزِ حشرِ سکن	شبِ تاریکِ غم را انتها نیست
بِعالَمِ از غمِ رشاکِ که میهرم	ندیدم کس که بر تو بقتلایت

مريضِ عشقِ راتا حشرِ نواب
سوايِ وصلتِ جانانِ دوا نیست

کری نیست که در کالِ چنان تو	یخِ دلِ میت که اندرِ خمِ چنان تو نیست
-----------------------------	---------------------------------------



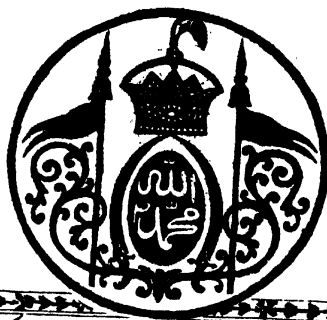


اگر بی حسرم شتی چون منی را	بیان تو که این حسرم نام نیست
چه کوئی چون ز مردی در ستم	ز تقدیر ست ظالم این نام نیست
قیامت بعد قلم گشت ثناء	که هیچ آرایش بزم نیست
اگر خجابتی آنجا ست حوی	بلائی عشق این حسرم نجات

چو جان باشی تو در آغوش بوا
چه مطلب زین که عالم نیست

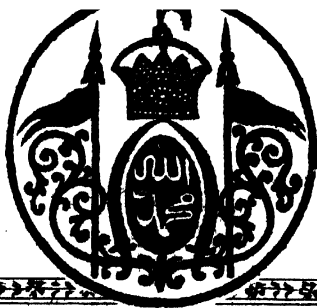
و فایا رب عالم نیستت یا	که در دلساخی بان جز نیست
ز تری از ستم ظالم تری	چنان دانی که عاشق را خدایت
مانا تا که محشر عسم و دل	شال شک و بوازم جدایت





<p>صبح بشامی رسد شام صبحی مضطرب مشو از خوفِ مکافات زمر نیست محبت بدلِ خلق که او آسوده نشین در دلِ زارم که درِ خا یار بچه بلا شد که ز سوزِ تبت جز زمر نه ناله و نه یاد تو اید</p>	<p>لیکن شب تاریک غمتِ سحری خوش باش که در ناله زارم اثری جز غمزه ناز تو که پرده درستی تا خشم ز اغیارِ محسوسِ کز درستی داغی ست به پهلوشان بجی صوتی نشنیدم که در پیچ اثری</p>
<p>قربان تعافل که ترا غم تو آ ز آنکو نه خبر هست که گویا خبری</p>	
<p>دستی که بجز سینه زن نیست</p>	<p>آن دست عدوستِ سرت نیست</p>





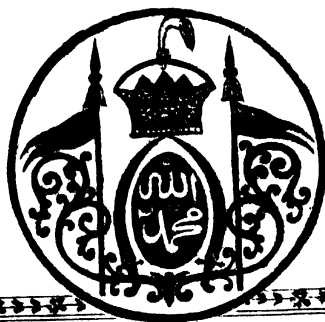
خوشامست ضیای سحر عیلی
دل شوار طلب بین کن تمنا دار
از چه در ذوق خلش با طبعی^{دارد}
عیسیا فکر علاج مرض^{عشی}
یجهان قتل نمودی بستم باز^{پهرا}

خوشترا غلّت شام شجرت^{است}
آن فاکمی بعبت^{تو} و پیمان^{تو}
مکر آشوب جگرم مدم پیکان^{تو}
بجدا چان^{تو} این درد بد رمان^{تو}
اثر خون کسی بر سر دامن^{تو}

این چه دوستی با اینهمه^{خوش}
تکه نیست که در چاک کریبان^{تو}

یا بخت مرا بر بن سگین نظری^{نیست}
باغیر اشارت کنی و من بستر^{تو}

یا بھر خجای تو بعالم و گری^{نیست}
ز آنکو ته نشینم که بد اتنی خبری^{نیست}



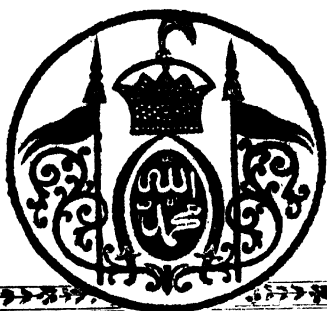
بهوش باش شستی چو بردش زاه	که سنک را حنم ست این نیست
تو مضطرب ز دعایم مشکوکه ده	چنان کن که مراد دل آن نیست
از آن نیاز که مقبول حق شد از یو	چه رشکها که نصیب دل زین نیست
برونبند ده اوای دروغیری کن	که این ریض مبین مشیت فردا نیست

نیم منکر حلاقی حنا و آب

شعب مست ولی و نصیب ما نیست

بکش به تیغ محمی را که جاده کلکون	بین بن از دلی را که بر تو مجنون
خرام تست که صد فتنه یکند تعلیم	و که نه اینهمه شوخی محال گردون
ترحمی که به افزایش ستمها تب	تحملی که به آغ از بود آنگون

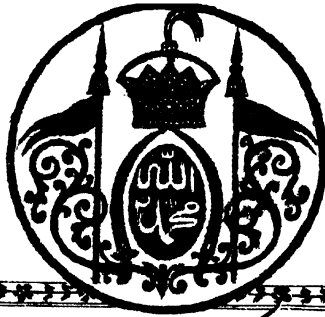




کر لذتِ چاکِ حبابِ این	در داکه به تنِ دو صفتِ نیست
خاموشی تو براهِ شوخیست	بانه که ز تنگی و نیست
و تم چمنِ کمونِ حبابِ	یختا بحیبِ سپید نیست
انرا که دلست و سر زلف	محتاجِ جلالتِ رس نیست

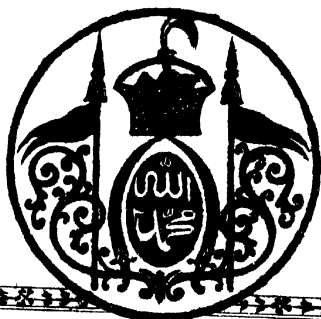
تا دوش به بزم بود نواب
امر و سپه ابراهیم نیست

مریضِ عشق تو منت کشِ میجا نیست	که خبر برکِ عنم حجرِ امداد نیست
بمخل تو که کنجایش دو عالم	چرا برای دو ساعتِ نشستم نیست



<p>کر ستر بت من حسرت ارمان بخت کامد آئینه به بزم تو و حیران خسر بر خیزد ازین دین چو طوفان</p>	<p>بر کدشتی ز مزار من جوری کمی دید چون آب نحر دز تماشای خست این نه آن آب که انجمنه طافان</p>
<p>بزرگ نشان به خبریند و سر ایش اینک از بزم تو نواب پریشان</p>	
<p>بلکه در دل موس و تیو دیدن باقیست لب حسرت بعد از موس کز قسیت سر نشتم نور ناز رسیدن باقیست در موی تو همان شوق پریدن</p>	<p>زیر تیغیت نه زمین فوق تپیدن باقیست اندکی صبر کن ای کبر ازین که مرا سر بالین بدم ز نع رسیدی ما کر چه میاد فلک ساختن مانی پرو</p>



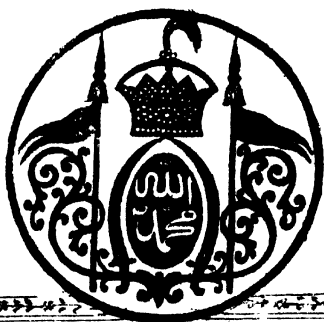


زطل نامه منج ای نثار کا ندروی	بجز حدیث وصال تو بیج نصیب نیست
بشق تهمت عشاق ازین تو انیت	که کس چو من بفرقت ننمود چون نیست
بدوستی جال تو دشمنی دارم	بان لی که حسن و ادانت بختون نیست

تیاست پرشیده قتها تو آ
نیست
بلی چو قاست آن سرفراز نو

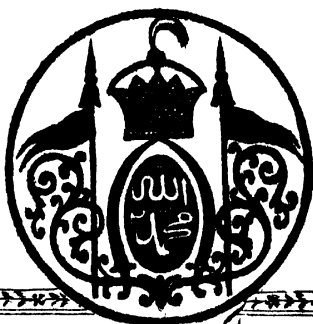
غیر کسی تو بوسیده چو نازان جا	دود آبی زردم تا سکر کیوان جا
شادری خو کر جو رم که بدوست	شیوه مهر ازین عالم امکان جا
قنه ناز چو شبست چشم جو با	بهر قلم ز کمین کردش دور جا
دلایل من صد نج و ملال تو و صبح	باش یک لمحہ که صبر ازل این جا





<p> سردم زن پیر کم آخر سوال پس از اول کایش و محاسن کان قننه حرام و قدیم شال و روز بان شایش آبر و حال منکام نزع و زینت محال اندوه روز شمر و جواب سوال </p>	<p> دریاب انخوشی من آرزو دل اشوب یک جهان نه پسندی واعظ نجوف حشر بیرونیا ایدل اگر حسن کسی جان آد ایدل منو زیستن اری وصل انرا که جام بر کف و ساقی نت </p>
<p> نواب داده دل خود را چون خود پس از بخشش انیمه </p>	<p> ست چهار سال </p>
<p> صد فتنه می باله در سایه مرگ </p>	<p> پیدا است چه شوخیا از مرگ نبت </p>



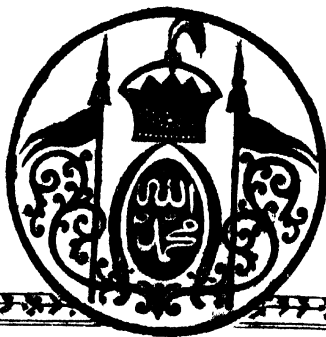


قاصد نامہ نقوش تہود آدم	باش حرفی ز زبان نیر شیدان باقیست
در حد نظر حشرم و شادوم بکھن	که سنوزم ہوس جا بیدین باقیست
قنہ حشر عالم شد عشاق ترا	از تو یک حسرت ستانہ دیون باقیست

نواب
ضبط فیروز خان بی اثر اند
آہ کرم و نفس سرکشیدین باقیست

قاصد نقوش شناسم فصاحت	پس دلت جیاجواب توالت
ایک شتن من ست قبتل قریب	خونم جو یختی سبب انصاحت
جز بحر نیت از تو حبیبی مرا	در حیرتم کہ باز مہیہ فصاحت
کز خواش قضا زبودہ صبرین	بتیابی و شمدن این باچھالت





چه سان بوسل شوم شاد کن عجمت	بر ویش شب غم مقابل افتاد
سواى صبر نباشد علاج خستیم	کنون که دوست به ابرامل افتاد
شبی حناک فرارم بیان بازو	کمان مکن که دلم از تو غافل افتاد
بجوم شوق ز خود میبزم رشتا	کذا ز نامه برین منبذل افتاده
حان دوست که بر سر زدم نیت	کنون بگردنت ای بیتا مل افتاد
به بجز نه فلک آسم شگفت و غیرم	که روز وصل چپش هم مل افتاد

شنیده اند مکرر آمدن تو

که شو چشمه به ارباب محفل افتاده





آن سال که کیوان اف پریشان

این راز نمان پیداست سرچشمه

جاریست دو صد حیوان خون سید

اشوب قیامت شاید بزم بزم

عشاق تکمیل خون نختی ظالم

تا غمزه تو دار خنجر کف از کمان

نخستی کسی که دست دوزخش تو

تو بان سرت که دلمش شربت

است

که روبرو می ت یک جهان لافنا

که وقت نزع نکاشش تقابل افنا

که چون نمی برش نیم سبل افتاده

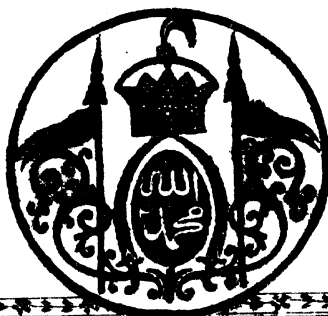
از ان شراره که آسم بمیل افتاده

کد رگبوی توای شوخ شکل افتاده

کسی لذت سبل شدن بود آگاه

بتی که شور قیامت بود چه غم

هنوز ناقه لیلی به بخمد می سوزد



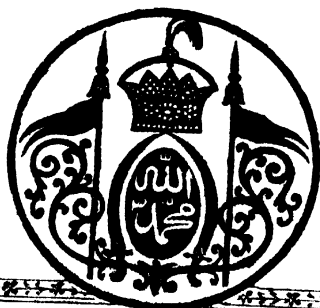
صرف فریادت شن نواب عمر

تابکی از جو حسانان الغیث

رویف حبیب تازی

<p>چون نخبان لای از جمله آفتاب مرغ اگر شد تار و حرمت سحر خواهد است باین محبت غلط خط دشمنیدم وعده دیدار و ادبی ترک کن این کوش سر روزی عاشقان آفریند از پی مهر و وفا</p>	<p>ازاد او ناز و جور و سلم استغنا شاد باش ایل ازین طبل شنب میختم غوغا بعشق تو ازین غوغا بعد ازین ازناهای طرب اصل یا تیر ناله و آه فلک فرسای در ره عشقش میر و از غم دنیا مرغ</p>
---	--

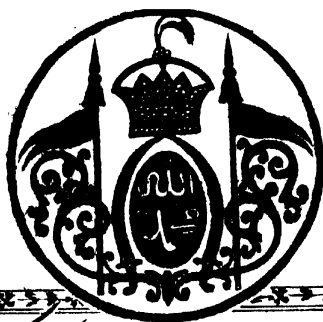




رویف‌نای مشله

الغیاث از بحر حیران الغیاث	الغیاث از بحرِ غیبان الغیاث
چون نمایم پیشِ نیران الغیاث	چون شود حالِ توایِ کروونِ دُن
بر ششمِ مشیتِ مندان الغیاث	خوش می‌گزیند سالِ من پسِ دُن
من کشیدم صد سندان الغیاث	گفت قاصدِ توحیدِ فی آرزب
زود برخیزد وز زندان الغیاث	دور کرد و دورِ تو مستِ محاسب
می نمودم در دستان الغیاث	چون بطنِ عشقِ تو آخوتم
از هجومِ شوقِ ارسان الغیاث	فرست و جلت کم و شوتم دُن
بلبلِ زارِ کستان الغیاث	دار و زبیدِ کلچینِ روز و دُن





نواب شو عاشق موی کمی
شهر بیان ست نذر دین

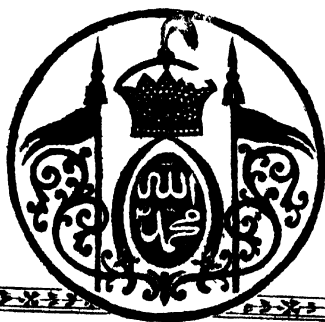
رویف حای حلی

در صلمم خجسته اثر کرد عای صبح
صبح وصال مست شراب نکاد
نکذشت تیر شب نهج تو
دیجوریت این شب تاریک و
صبری که بود صرف شب غم شد

خواهم که شام وصل تو آید بجای صبح
تا شام روز شراب و انتهای صبح
دریچ عالمی اثر دکشای صبح
پوشین است رخت دیر عری صبح
باید شکیب نوپی جور و جای صبح

نواب خوش بزی که نصیب نیست



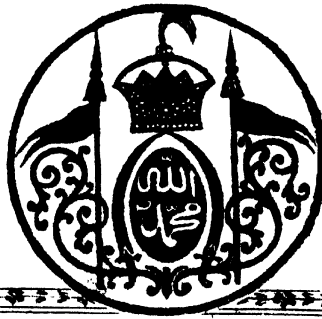


ساز جرم ست ای نواب محتسبی
می بنوش امروز از رسوائی خود

ردیف بیم فاری

دشوار عشقت نبود وادان حاجت	کز ضعف نمانده است بتوان بپنج
کوبین که دارد اثری ناله شبگیر	یار بچه بلا شد که نیامد قحای پنج
از مقتدر آورد خیر نامه بر من	آن دم که نمانده است من نام و نش پنج
واعظانه پسندم بهر خود بخیر	و غلی که نبوده است در و ذکر بت پنج
شادم بقیامت که که پر محشر	جز قصه تو نیست مرا و روز بت پنج
و ملک عدم را لب تو بوسه	منت کش اویم که نموده است و بت پنج





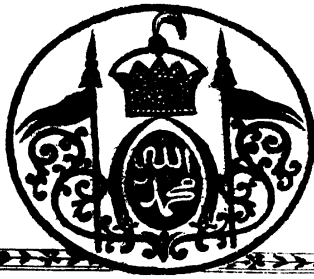
ورنه نمود بمچون دست یاریخ

رویف دال مهله

کرتنای وصال ت بدل از نبود
 لذت جو خودت بین دلم آتش شیت
 از زمان باب اجابت بختا و لذت
 چه بلا شد که قیاس بجان فیت
 که بسر که بکریسان کھی بر دنا
 بدل ریش که بر جنم تو صیدنا
 من از ان روز نهفتم غم عشقت ددل

مرون اندر غم تو اینهمه دشوار
 آنقدر غم که دیچ تمکار نبود
 که بجز مرگ امید ی بل زار نبود
 مگر آن قامت دجوی رفت از
 دست من غم سواقی بیگار نبود
 احتیاجی که نخی مهرم زنگار نبود
 که کسی بر سر کوی تو ز اغیار نبود





رود و سیر و دوسیر بهار و هوای

رویف حنای محبه

کردید همچو شمشاد من لاله زار سخن
در کوه و دشت ساخته سر نوک خاک
چون وی سوری ست خمی شکوای سخن
خواهش شدن مانه بخون سکار سخن
در بر نموده است لباس آن کما سخن
کردید تار تار سخن در سزار سخن

آمد بهار و گشت فکر کو سار سخن
خونم بمین کوی تو کلک لون بنوده
چون پرتو طلی است همه مرعاز بن
آن صید کیر را اگر این ست ذوق سخن
روز سیاه بین بکین بجهنم سخن
چندان فشان خون مژه کن بعد سخن

ز کنی نداشت غم تو نواب انفا





عیا رن فیب و دغای مراختا	جزا ویراج میت کسی بدکان نبو
شتم در آفریش و دلمابا فتم	آندل نیافتم که لعبتیتان نبو
کویا که درد تو ز دلم میسر کوی	ورنه جب سرخی ک اینچان نبو
دیدم خواب روی تو از یاری خال	اندم که از قریب در انجاشان نبو
چون آفریده شد شب بحر اتم ایچ	ایخیال طره غبرشان نبو

نواب رفت در شب عشرت بخواب
جای خوش آمدش که در آن آسمان نبو

دستی که در کشاکش جیب کفن نبو	آن بود دست بوالهوسی و تن نبو
جوری نموده که نخوده است آسمان	او مدم رقیب به آزار من نبو

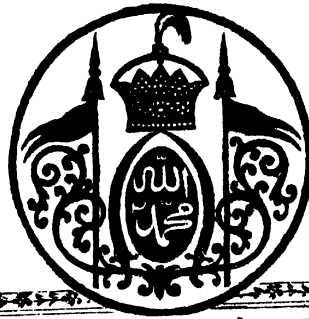




کاری از جذب دل خود نخواستی فرباد	وصل شیرین تبراشیدن کسان تو
بیخبر خواش من شیخم حال می	بزمان تو کسی طالب دیدار نبود

از خدا خلد چه خواست مجتبر نواب
نجیاش مگر آن سایه دیوانه بود

یاد آن زمان که سورش آه و غمان بود	فریاد خجست و شکوه جربان بود
جز یکی بباتم من روح خوان بود	زین رو بد شر سورش آه و غمان بود
دو قم نخر که در سر کانیت تم	آن گونه لذتی که بنوک سنان بود
سختی که فاش کرد و با فاق راز عشق	جز عشوه و همی چکسی رمزدان بود
در محفل وصال تو ناخوانده هم	صبری که بایدیم بدل ناتوان بود



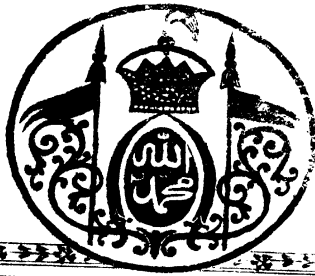
چو بعد از قتل بر تابوت منوچ هر دم شد	منم آن کشته عصمت که صد مردهم غم شد
اگر نایب من در باغ سرست تنم شد	کریا جان پاک شد مانند گل سر عیب شد

ز شکست ای نواب کار شین آخ
که دوش از یک کاش خفاصم ^{تو شد}

که تمی سم با بخاینه حور می کین بشا	به مشر از نوید غل جان من حزن بشا
که جرم عشق خوبان سرائی اینچین بشا	اگر صد خنجر باز من ز دمی ل نمی بخم
نزاران نکاح است درگاه پادشاه	سین یک سیکسی ظالم نه پنداری عشق
هانا جلوه آن سیلی محل شین بشا	دخس نو نمک طور دچشم من فجون

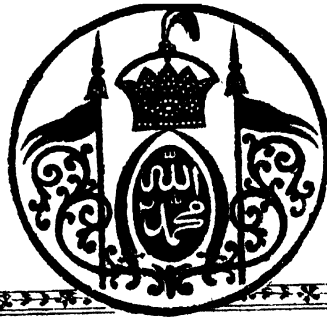
دو بهل شدن نواب چندین جا گفته





آورد و چشمه کوهستان کاشان	ورنه مرا سوای کل و سترن نبود
شاید شجسته خورد و براه عدم	دوشینه دل زلف شکن و شکن نبود
بر ناله که جب نمودی کل بجا	در یاب کو ترانه مسجع چنین نبود
برداشت دل عشق قد و کیسوی	آن ذوق و لذتی که بدار و رسن نبود
رسو نمود خنده تو ورنه خلق را	در تنگی دهان تو حبابی سخن نبود
تعلیم کرد غسره تو ورنه پیشتر	این فتنهها بجز دوش چرخ نبود
یارب تو آمدی خجیا کم که دروا	آن سنج و بن ام که به بیت الخرن نبود
یاب جلوه سحر شب هجرت نبود	صد کونه حسرتی که بحیب کفن نبود

نواب را بزم تو جستم تمام شب



تا بمکی کردش این چرخ کمر خا ماند

تا کی ز تو ماند بدل مرغ جی سپید
از حال اسیران خبر نمیت لیکن
تدبیر بکن ناصح شفق که بر آید
برقی منکح چرخ بر این خانم
چون بشود احصای ستمهاش ای
ضعفم نه چنان هست که خطی بنویسم

رحمی که نمادهست کینون جی سپید
آویخته دیدم بکاستان جی سپید
در وصل هجر ناز و زاری جی سپید
لش ساخته بستم بر عمی جی سپید
در حشر نباشند چو فریاد رسی جی سپید
قاصد ببرد از زناک زخم جی سپید

وی قافله توبه نواب می
از ناله شنیدیم صدای جی سپید





که عبرت تو اکنون جای چندین آفرین شد

تا بکیس تو ای پیچ و شکن خواند	بجهان شورش آشوب و فتن خواند
مروم و خاک شدم بار خدایان	تا سجد دست و گریبان کفن خواند
بکستان بکشایم شیم احمیان	ورنه در دل سوس سیر چرخ خواند
دل بتو دادم و منکر نمی دلم بوی	که یقین نهسان در برین خواند
مهر خون سخت گزینم تو زان نغم	بدلم ناوکت تیغ فکن خواند
باب توبه برنج کس نشانند	بجهان تا چو منی تو پیش خواند
لب شیرین کسی کر نمی سخت نهم	لذت شورش کوش بد خواند

آه بخشید بهی حاک شد ندای تو

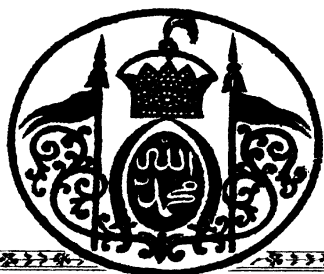




سرت کردم شوی نفرستایم	بیک لغزین بایت جانم
کرامت کن خداوند دل دیوانه	دلی اول باو سپردم آخر کجا
اگر پید کنی ناصح چون فرزانه	روا باشد که خود را دشمار دمان
فدایت جانم ساقی بن پیمانه	بر شمر از حساب می جویند رچم
بنانک از برای نوحه ماتم دیگانه	منجده ناله ام و تنگنای انجمن
میسین یک داستان تا کی کوفت	چو میکویم ز درد و حجب بر باغم در کوفت
دل دشت طلب تبر ازین دیر	چرا بر خود نهاله در کافرت

چرا نواب عیسی ازان عیش پرند
 بده اخلاف ازین بیدیه باشی خفا





رویف ذال حجه

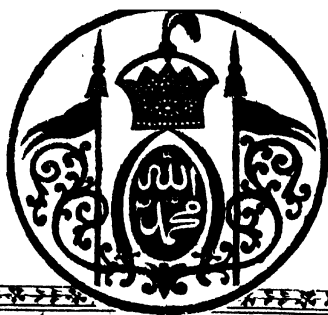
ای حقیق لعل نکت از می حُ لند	بوسه خواهم نه تو چون باد کونتر لند
غالباً ناخن بدل ز دیا و مرکاب کسی	ورنه بنود نهیت در زخم و خم لند
لذت آگین جلد غوبان و شن بادی	مست ستر پایا تو چون بشیکر لند
قطره از خون شیرینم درون خم بزم	تا شود ساقی شراب تلخ ستر لند

آمدی و بردل ثواب پاشیدی
آن نمک شد در دوان خم عین لند

رویف رانی مهله

بعثت ساختی جا شاید اندر خانه دیگر
که خستی جانم از شب سحر جانم دیگر

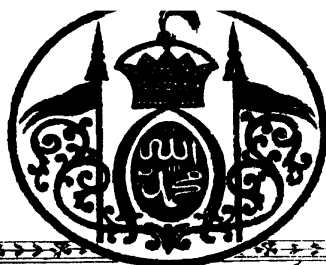




باقیست لوحِ تربتِ من جهان منو
 کردم نثارِ عمره اوجسانِ لیکست
 زخمی دی منتظِ جرمِ دیم
 زاهد بدلقِ حسرتِ عبتِ نایب
 یک عمر از مودم و این طرفه ساد
 صدره بقیه را ز بر خود را ندیم
 روزِ خرابشام رسید و ز بھرِ با
 باسد که در فراقِ تو ای مست
 جورت اگر تمام شده نکند لب

عشقت ز من کنی اشت عینِ نیکشان
 آن کز ظلم و دستِ من بجان منو
 رحمی که مستِ سبلِ تو نمیدان منو
 شوخی ز رفقه پیش تو در کشان منو
 دارم و کرامتِ ز راه و فغان منو
 سرستم از تصورِ لطفِ نھان منو
 ناخفته ام تمام کی استان منو
 چشم ندیده سر آمد آن استان منو
 باقی ست بھرِ کشتنِ آسمان منو



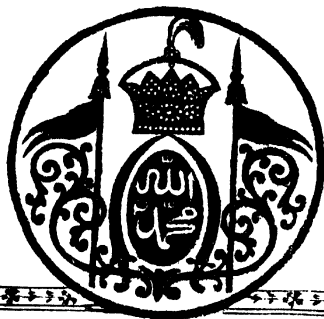


یک دست بدل بر نه دوستی بگردا	یا آسنای صاحب مینا ک خبردا
هستان من از بهر خردی بخت کردا	کشتی کمرست اینده شام سل
از دوش فلان لف و فکمی کردا	ترسم که اسیرش نشویم چو نیشی
مینا بختی کسیر و خم باد کردا	مشو صفت کوش و مشکوی زبرد
انجی شمن جان من کت او شام کردا	مست است عشق رخ تو دل ما
تو نیز دل از پریشش این واقعه کردا	چون غیر بیان آسن از عشق تو بجز

خواهی که شود حشر و کد و صفت محشر

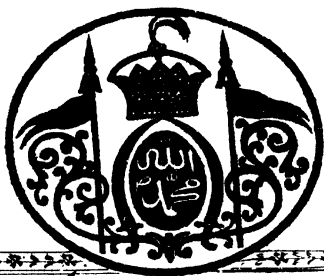
نواب بدل نوبه آبی بگردا

روین نه ای محب



دوش بوسه داد و بازند	دیشب از ناز و از حیا امروز
دوش در کوئی نذاوتم	آدم بجز عندر ما امروز
کس نرسد چه داند ای نواب	
جان خود را بکنند امروز	
ردیف سین محله	
دلمی گشت تا ندم که پیرس	غمزه ساخت بسلام که پیرس
درفساق تو ای بت خودام	حسرتی مانن در دلم که پیرس
تو چنین غافل کی کنی هفت	من چنان تو مانم که پیرس
افتد در خط اشتیاق مرا	شست خوانا به دلم که پیرس

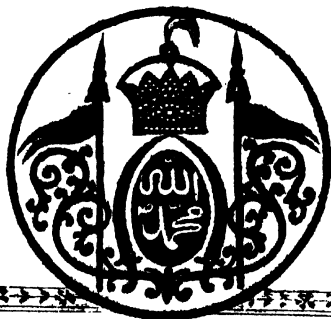




نواب شهزاده تاج محمد از ازل که
اگر نه ز رسم ره عاشقان

مه کو تید با قضا	روز بخت زود آمد
دی بوی نه در ام	دیگری بر تو مبتلا آمد
ای شب بجز از جهان	که بود روز وصل ما آمد
غم نه در مخور بیا	ساعت باده ساقیا آمد
شب عیش ست یار می	رحم کن جسم ای قضا آمد
شب وصل عد می	خبر بر پا کن خیا آمد
مدعی را به شهزاده	یافتم از تو خونبها آمد

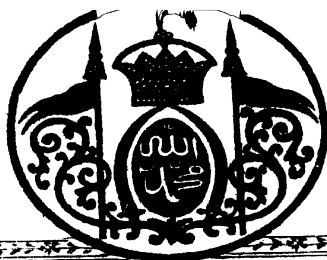




خاکِ دِهانتِ مختار شو	تاجِ سرخبره خاقان باش
مست شبِ وصل من ای آسمان	باش حجابی خود گردان باش
خونِ مرا بختِ چو رفتارتو	بعد من از غنچه امان باش
مشتنیم بر زده دامان بیا	بهرت داسر کبریا باش
میروم از خویش کنون انجمن	دینی آرایش زندان باش
نیست کسی که تو شد انتقام	چون کنیم قتل سراسان باش
کار و عشقت چو بنجو اند کسی	در گذار از دین و مسلمان باش

ماز بکن بول نواب لبش
بر رخ و زلف انیمه نازان باش





زاد او جسم پرستی ها	کافری کرده بسلم که پیرس
دوش با طسره حسرتی از دست	رفته دامان و تالم که پیرس
در ره عشق صد خرابی ها	شد بطسری مقابلم که پیرس
چون تو رفتی بحسانه اغیا	دو زنجی کشته منظم که پیرس
چند پرسی که حال دل چو	صد نه مست بردم که پیرس

دوش خواب ناله ات چند
ساخت رسوا بجهنم که پیرس
رویف شین معجمه

چشم ترا ز قتل من احسان بش
بهر من از کرده پشیمان بش





کروش نرم شد این تن بید و بخت	بکن ای آه جهان سوز ز تاثیر غما
و احسن جهان چو توبه کیشی	کرد از حسرت من کاتب تقدیر غما
صیدت آن نیست که وار و موئی	میکنی بجز چو کرکشتن نخیر غما
کوش کن پس مرا بد لیا و عشق	تا تجا از ره اندیشه بدیر غما
غیر میاک شد اند طلب افت	مکن کنون و ناز و تقصیر غما

با خبر باش منم ریاد و فغان

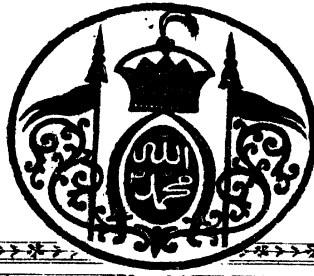
منما از اثر ناله شبگیر غما

رویف طای ممل

یک قاصدست پیش من بشما خط

یار ببحیر تم که رساند بخار خط





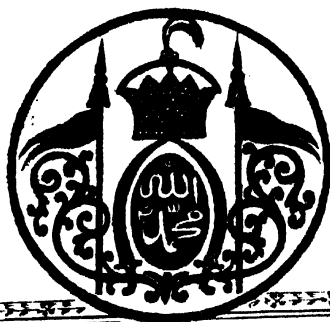
رویف صا و ممل

وفا چو شمشیر پندت بکریا اجملا	بنامسان جهان مکنی چرا اجملا
و نسبت نکه التفات تست	و کر نی این دل و چشمی کجا اجملا
چرا صبر سازم که طبع جلد گرت	نموده است شب وصل با حیا اجملا
طبع ما که دور از نر افرنگت	زخوی عسریه جویان شوخ تا اجملا

غم دو کون منم و آیدش منبر
مگر کسی نماید بد لر با اجملا
رویف صا و ممل

عمر باشد که کنی از من و دیه اجملا
مکن اکنون بفرستاد تن اجملا

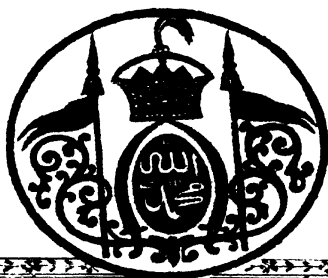




رویف عین مہملہ

می نمود اول بخل جلو جان شمع	سوخت آتش تاسع بر شہد پروا شمع
کر بہ بنید ساعد نور سین نک تو	چاک ساز وجیب متعی پن من و ابہ شمع
عالمی از دو آسم شد سیہ ای جتن	پردہ بردار و کن روشن بھر کاشانہ شمع
تا بیزیت در کن جا کرده اکبر غرہ	می نماید مسری باب اغیر و پمانہ شمع
شہرم دارد در شب وصل آن مجبور	زین سبب روشن نہیں از منجا شمع
چون نظارہ آشت تو بنعجب	کر میر و از حسد در کوشت کاشانہ شمع

تا نہ بنید یک لرن اگر آید شمع
خیزای فواب و کجاشوس در منجا شمع



ای نزع و صتی ده وای مرگ مصلتی
 قاصد بش بسوی تو و من باین
 بشناس شرح مطلبم ای نامه گریبان
 اوراق نه فلک اگر افتد بدست
 پیکند مکر بدل تو حسرتی
 داوند دست علم روز حشر و
 صد خار غم خلیده مراد دل بجز

کا ورده هست نامه برین خط
 در جوش اشتیاق نوشتم بر خط
 از خون نوشته ام بسوی آن
 انشا کنم بتوزره اختصا
 تحریر سازم از مژه شب خط
 دانم که آمد از طرف آن
 تا بر دسیده هست بخسار یا خط

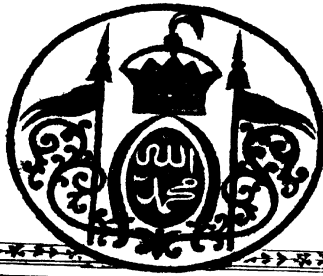
چپان نمای بر سر لوح مرز
 نواب بعد من چو فرستد خط



رویفنا

تاکمی باشم بامید شهادت	محشری نبسا و باز آبر سرم
بخت آنم گو که خلوت بختی	مست و بخود گشته آرم کیسوی
وی بجزم میکشی از سجده رانند	یا فتد امر و بر سر بر ماس
عاقبت خاک خود اندر چشمم	داستم بهر همین این شست
بهرند آوردم اما بحیا بابر	دل بدستم نیست دارم کویا
چون چنین عرق آلوده شستم	ماه رخسانی ست در اینجا

باد اداها خوش مشب دیدم تو
زلف شوخی در کف جامی

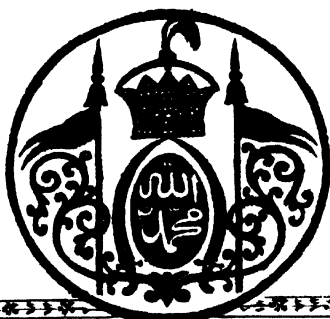


ردیف غین محبسه

ایمکلم بطرفه ادائی میان باغ	باید شدن برای عدو پاسبان باغ
ساقی پرند نشسته فکن بر رحم کباب	کر دیده هست حمت حیثان باغ
شاید سواى شوق بیا و بزم	خوانید رو بروی کسى استان باغ
زود آهپس لوم که بکیت تهر	فصل چهار و سبز آب وان باغ
خوش آیدم قنار اسیران اتم	زانک چنگ زفره لبلیان باغ
دیدم سبزه دین چو هجوم کل و	آمدن خزان نیست کینون نشان باغ

نواب نوحه خوان کذر دیون چرخ تو
ان مبین تپیدن غان و





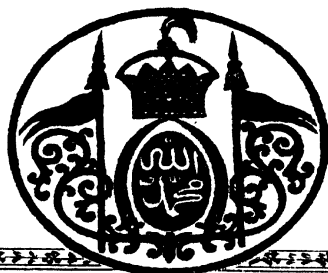
دیف کاف تازی

ساز و جواهرها تا بحال فلک	آسی کشیم و جنگ نمایم فلک
کردم دای برکتی نشان	ز آنکس که ساخته است باو یک فلک
شاید که یافت خستِ ظلم و تم تو	بر پانمود و زخم چالین فلک
روزی اگر بن از دانی بخانه	کرد و به آستانه من جبهه سا فلک
ای طغیایی بس که چوشتی قریب	کرد از هنر رشک مرا مبتلا فلک

نواب پر سدا ز دل زارم آن پر
از رشک من شود دل جانجی فلک

دیف کاف عجمی



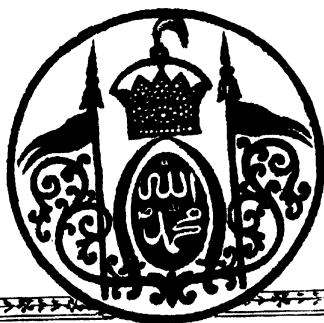


ردیف قاف

وگر نه نیست کسی طالبِ عذابِ فراق	خوشم شوقِ وصالِ پیچ و فراق
مرغِ بخاطرِ من کیست جهانِ جانبِ دُرا	تو و بدادِ نیکِ مُسه صد هزار
مرا که دلِ همه خون شد پیچ و فراق	بفرقتِ تو ندانم که حالِ غیرِ چه
که نیست خوابِ چشمِ من عذابِ فراق	بپرلنت خوابِ از قیبِ دُجرا
که دیدم ایامِ بسی سوزِ آهتِ فراق	ز آفتابِ قیامتِ مگوی ای عطا
نمیرسد بادا و امانِ اضطرابِ فراق	تیمیدنِ مِملِ خوش است شغلِ کین

نویس بجزند بر فرازِ من نوا
که نیست هیچ بلا بدتر از عذابِ فراق



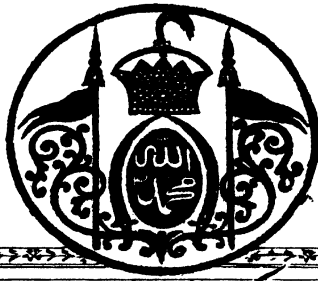


رویت لام

تا چند و اعطاف قری از وصف بغل	روزی سر منبر بر آینا و ساعده بغل
روزی که دشمن را ببر بکفره شامی	ایکاش من میداشتم آن روز خنجر بغل
دل نذر لعلت که ده ظلم پریشان	مانده است متحاملان از پرورد بغل
یارب ندانم تا کجا سرشته نازش	آنرا که باشد روز شبنم غمی بغل
مخشی چو مایه بانی سبب سان از پر	بهر جواز قتل خود دایم محض بغل

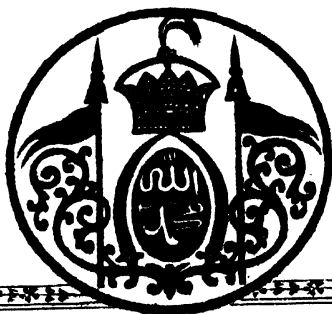
دی بر سوالی شسته توب جوانی
امروز دیگر میری از شوق فقر در بغل

کتر جگر دوز تو پیران رود از دل	جندم نه چنان سست پیکان رود
--------------------------------	----------------------------



خاتم تست که بر بود دل بکنید	نبود ورنه به از من پس باور
فرو چکد چو سرق از تو زنگ	شب صال چون برت بکیم
بحیر تم که چنان تیر قسنه یار	ز راه دو بر من شست آسناک
چو قصه آه نمودم قیاستی بجا	نعوذ بالله اگر بر شدم دل ناک
ز قتل بچونی غم مخور ولی مثل	که کشته از سمت جابهر دلم
مباد آشی افت بجسم نازک	کز بهر حسد از دلم صدو
شکسته ایم هر محاسب عینا	بین که شیشه ناموس چن دیم

بصلح کی کند آنک عاشقان
پریوشی که که آشتی نکال



پس من در غم اندوه میری بل	لرزه افتاد بجا کم ز نوایت یار
بسر و غم زلم روح نظیری بل	بعجی نیست اگر مثل تو سرشت
از من آموز ره در رسم اسیری بل	سالم باشد که بجنج قفسی است
نزد و چو پیر و آهت میری بل	شرط عشق است بسوزی خاک شد
بر کمال چونغت بر کیری بل	یاد کن یاد زخمت دل خون آلود

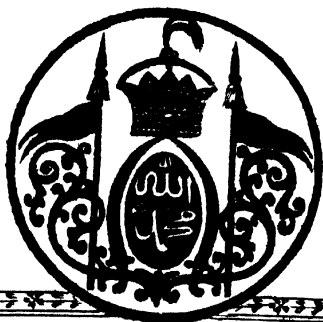
بوی عشرت ز گل نیل شبنمی

یا چو نواب باند و اسیری

رویف میم

والله غیب شوم پیش تو دنیا

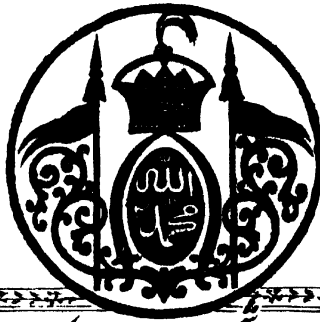
بهر آزار تو سز در ایجاد



مرکم مکر اسد ز تو نوی که دعا	در ذوق اجابت نه قصان ^{از دل}
صد جان من غمخسره بان تو	سختی که ز صلم غم حیران ^{از دل}
آزادی این بود شوق اسیری	ایوای اگر حسرت ندان ^{دل}
کو محو کنم یاد و صفتش ز تنک	یار بغم عشقش بچه عنوان ^{از دل}
با غیر مکن عهد وصل از ره شوی	مکذا که خوان به چو طوفان ^{دل}
تا چند بود بمل تو منتظر مرک	زخم دگری تا مقربان ^{از دل}

نواب برقص آدی از مرده و ^{صلتش}
 فریاد اگر عده جانان ^{دل}

دخت بهای مر لطف اسیری	بغموشی دلم حسره نکیر نی ^{بیل}
-----------------------	--

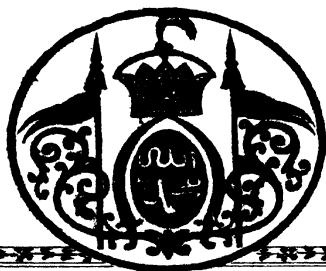


چمکیونی حدیث صلیت دوشمنیه باو	پرس از من کی و بجز تو چون شب بکمرم
کسی باجو تو ظالم تا براه سود دل	بآه و ناله عالم لایزین و با کمرم
چنان دژ استم لذت تیغ خوشش	که از خالق جدل نهش جان کمرم
اگر یک لمح از نظاره خوشاوی	باندوده فراق تو روز کاری شکرم
شدم نمایه نوید از خلافت عدا	که آخر حسرت وصل ترا ز دل کمرم
ز خوف منج و آسوده طرد شمنم روی	چه خواهد شد اگر از بزم او روی کمرم

بنو اب آمد یار و برد از شوش امی
ترا دیدار از زانی که من خاکی کبرم

دلبرم شبی آید بازی بزم	تا ابد خواهم نتابد مهر بر بامم
------------------------	--------------------------------

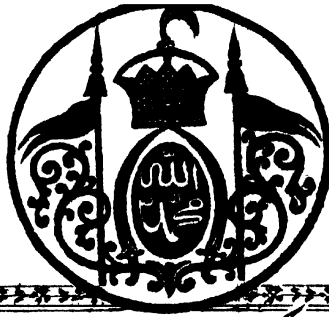




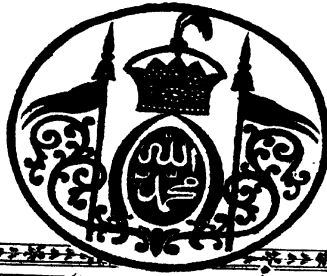
دلم سبل نخعی جانب جلاؤسم	دیتم بهتر ازین نیست که با حسرت
باش یک لکمه که نشینم و بسینم	بچه شوق آن ام پیش روی حشیش
تا دگر آرزوی حسانه صیاد	جلوه موسم کل باز خدایانما
دل ویرانه خود را در غمم آبادم	شاد شد خاطر اغیار ز وصلش منم
تا بمجا خاک ره کوی تو بربادم	غیر از خاک نم تا بفشادم
جانم کرد تو کرد و انم و آنادسم	کرشوی رنج زنده یاد کز تو غم

کار خود را بسپارم بحب الهی
تا بحب پیش تبان شحوه بیدم

بسیاس انجان امر و آسنگ سفرم
خبا بر تو مبارک بر کجاست محنتم



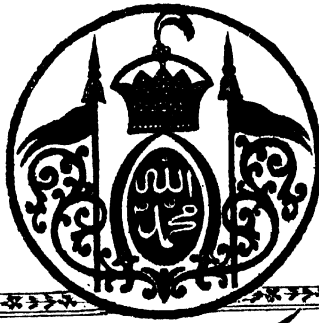
<p>ببینم چو بجای تو قناعت دادم بهر طول شبِ حُب تو امانت دادم کز چو تو دشمنی چشم مرو دادم</p>	<p>بصدِ لطافتِ بواهیان باشم من شوق تو کز بگذار و بدل من صبری کس مباد چون ساوول اندام</p>
<p>خسرواب اگر آور و بلانی منم ز راه جانوز بدل طفره میباشم</p>	
<p>که شل در و سراقِ نیشین دادم چفتنها که بوسل تو کسین دادم تو آنکی که مبین مکین حسین دادم دو دست بھر دیدن دستین دادم</p>	<p>چراز طول شب بھر دل غمین دادم خیال بھر و هجومِ بیخوف سج بنغمه تو دهم بحسن عشوه نش عبث نوکن ای چاره جین دادم</p>



کرند و جام می بزم عداوت	حسرم پر کردار خون ساعتم
دل به آزارم نهاد و پند کنند	انتقد ز نالکم که او ابر سر مهر آورم
ایک کوفی مستحکم ترک رقیب از بھر تو	خوب نھتی لیکن این کر نیا با تو
چون تھی از حرف لطف تا عیان	اشک حسرت پاک شست اندر قیام
بسکه دل شد منبع اسرارش از عجاو	ترجمان لوح محفوظ است دل اندر
شاد زی صیاد از دهنش نجات	کز ازل شوق سیر کنی و یک شیم

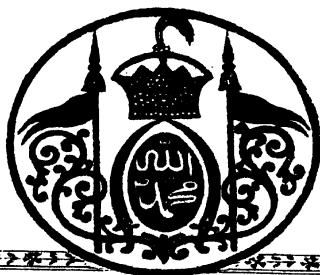
تا چه نماید کرا این دش لیل بنا
در بر خفت این نواب پر کن سانم

زان کبه خوشی سحر طالت دالم	که بد نبال صالت شب و دالم
----------------------------	---------------------------



<p>بنازی مایقم در خواب سیرتیش که منم بجا رفت اینچ از حسانه ام میسختا چنان دهم لذت بچاک کشت همانا خرن اندوه دل زارم بود بکین چرامی پرانی من کن چه روسی می منم</p>	<p>بشی بجز زیارت چن بقبر کو کهن منم مکر امرو من از یاد این چرخ کهن منم بھر باز اصدہ در ملوی پرین منم نر منم از درت که بر دیت اخرن منم بقربانت پی سکین یار این وطن منم</p>
<p>نه پرسیدی کی نواب از برای شایست ز کوئی نراران با کرم منی چه زن منم</p>	
<p>دوش در خواب سر زلفِ شایانم آه آن دل که بسی در تنم کیسوی</p>	<p>لوحش اسد که شرکب شجیع انم پارهایش نعمت بشتر کای منم</p>

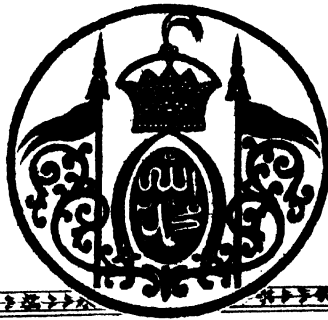




بجان شکایت بر لبه آفرینم	بزم بخش تو در حدیث وصل عدو
دی که بت بیهوده بتر و شسته جزینم	بین پای خداشان شو که عظم
برای عبرت غیبه آتشینم	غمین شو که دم نزع از جفایتی تو نیست
که من طبع تو هیه بیش اینم	چرا قتل و محال چنین پیشانی

بهرش زلزله فتادنی ستی
 ز اضطراب دل سبقت یقینم

بغبت بر لب بهام و از جبینم	بزم دوشوی غیر خوش از انجمنم
ز بزم و لغزیت بد خالکت منم	باین نیست ملک سحر کیم
اگر روزی طویل نو که سوی منم	بجوشن بهاران کجیا خن ابد منم



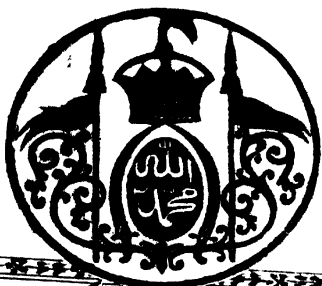
سر و سرگز نشود آتش از تو حرام

از دل آزرده در غم نوحه خانی دهم
پاس عشقت بود که جز تو بخشیدم
در و صالت جمله در و از دل بدو
خواه با من ساز خواست در اینجا
بهر قتل و بکیران آمدی بخت بلند

روز و شب از در عشق آرزو جانی دهم
ورنه بهر شکوه من هم زبان دهم
آه را از بهر تخریب جهانی دهم
پیش ازین البته حسن طرکائی دهم
منت ایزد که من نهم بیانی دهم

من شنیدم حدیث محشری از عظمای
در غش نواب من هم داستان دهم

رویف نون



عجب اید که حد و از غتاب دین	شرکین شته و لا کرد پشیمانیم
مردم از و سم که شاید نفی تشبیه	سرکرا از المی چاک کریانیم

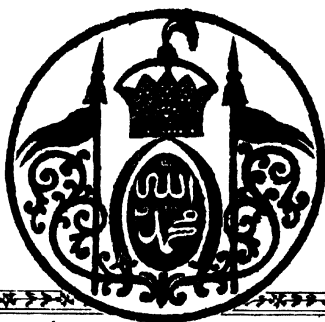
محتسب مرد ز آه تو مکر ای نوا

که در باره تر است و غنچانیم

آرزوهای ترا تا بدل انداخته ام	باد و صد شک دل عیان شده ام
بهر تسکین دل غمخواره کنج فرام	پاره حبیب بدامان کفن خفته ام
تو بجه ناز که خواهی دل من گیر که	درس عشق توستم کار بایخته ام
سوزش می سر قبرم بر چه وفا	که چو پروانه بعشق تو بسی سوخته ام

گر شو غم قهر دریای محیط ای نوا





سرت کردم تنایم بدان اضطراب

بر کردن قیبِ تمکار خون من

بهر تظلم آمن جوشِ خون من

آه از وسیکه دیدنِ نیکو من

تا شیر کرد و دستِ آخرِ فسون من

بهر دلِ سنیریم و بختِ بون من

آکه نه مسنوز ز سنوز درون من

شکمِ بود جانِ قوار و سکون من

روزِ جزاست داو و مشتر حسنی

با غیر صد حکایتِ لطفِ تفتنه ام

کریانِ شدی ز ناله من شبِ صبا

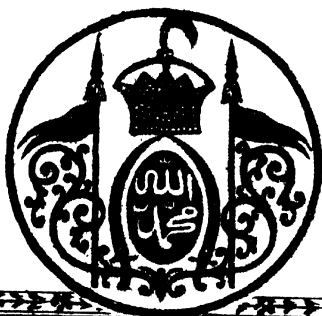
کفحتی که رنجِ عشمِ بازل آفایده

جانم بسوخت و غمت ایوانی تو

از قهشِ بدادِ خبرِ اضطراب و

نوابِ بازگویِ کجاست سکون من

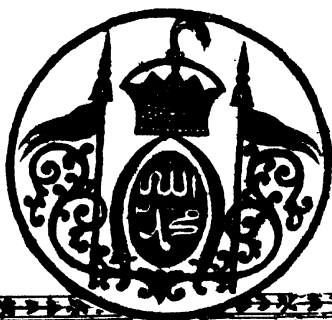




الهی بسته عهد و مل آن غما نگار
 اگر اینجا نمیکردی خجل از جور خود آبا
 می نشان بر رخ حواری نسیم خلد کام
 نمیدادم با و کای نمیدادم نمیدام
 نمودم ممدی پدید آمدن از تو پنهانی
 خیالت راز تو بهتر شناسم از سر زاری
 که این شعله و روان کشان بر ترم
 بفر دانی میت و جزای کیام بیا

جهان را عسکر محیده برای انتظار
 نخواهی شست در درو جزب اتم سر سنا
 بجا بگذار در راه وی این شیب غبار
 دلم بودی اگر ناصح هست اختیا
 قصار کو برو از سینه ام جان بکن
 می روز و شبان باشند بجز آن سنا
 که حسرت می چسب که چون اشک شمع
 دو چندان سیل خون ده بھر چشم بجا

چه می پرستی ای نواب در و لم چه
 صبح بخوابی



شهازد و عشق تو تنها گریستن	جانم ربو دلت خونها گریستن
باید بیا و ساغر و مینا گریستن	سر مست آن دگرستانه احم
یار غمبیده همه الا گریستن	روز جزا مرا خپ که در طالع است
باید به بحر ازم اعضا گریستن	اشکی اگر چپید ز چشم چپید
خواهم ربو داز تو غمیا گریستن	بنی آب شد چو چشم من ای اربا گریستن
امروز خنده کرده کردن فردا گریستن	از وعده دروغ تو نیستیم
بسته هست عهد دیده من با گریستن	بر خود وبال ای مژه خونشان

دل های عالمی بنو اب خون

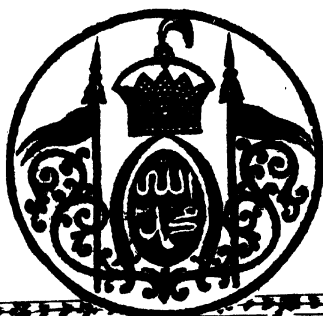
بگذرای غم ز خدا را گریستن





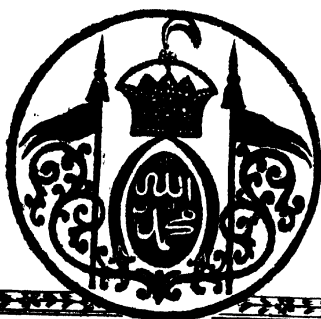
در وقت کین جهان مبین خجانه	که حدیث وی تو در خبرم آید
که بنهایت طرح صد پند خجانه	سخت بقیه نیت کان کج
زین چمن آرایش تابوت رخ آید	کل مان و قسم زیر لب داری مکر
تین خط پوشیده کج و خجانه	خوف سوانی کن از بوسه است
کاین چنین سحر شق اند و مخجانه	روز اول در قمر اندر نیم کلاصنع
مجلس دلهاترا چاه و مخجانه	از کرم لها عزیزت شسته ای بحال
از دو چشم شش بام موجز خجانه	که میان عجب عشق تست صد فغان

پارهای حبیب انوار بر چن آید
بعد کت انیمه صرف کف خجانه



طرح رفیق نو بسم الم یخنی انصاف قمر برین لطف دشمن بجای تازه مر جبار بر عم مدت کرنی دیوان از نوای سیر کل بگذریا دشمنم	سختن ویل سرشک از چشم قاتل جح کردن پس نمک بزخم خندان فکر و بختی نکردن طرح زندان سخت دل چیدن بهشت از کلان
دو جوم فصل کل نواب درستان خنق از ما و از تو زنک افغان	
دشمنم را بوصول بت مرشاکم چون لبوق دل خود آن در دام می بری کز زجر ریج چشم کرد	خاندان رشک حنایا کیم مرغ بی بال و پری را تو هم از او کم ای صبا حاک من خنده بر باد





چه خوش است از تو روزی بسلیس
سرشدم ز شوخی خجسته نازی
شکی اگر بیانی بر مانع و ناز
چه زنی دم مداوا بجنوم ای مسیحا
نمکی نشان بر جسم که فرج تابدم

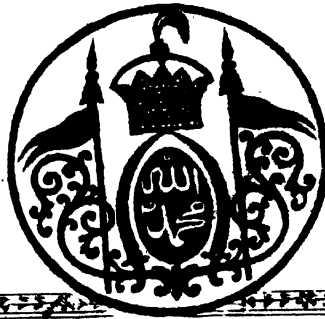
دو غمزه نمون بنگاه نازین
بنم منت نزیب لب حسرتی گردین
ندسیم تا قیامت بنجویت رسیدن
تو پی علاج سودا من جاها بدین
که چه لذت است غلام دم که چو بدین

ز رقیب اندان شب فراق تو
برسد اگر بمشکل سله ماشنید

جرعه صبا بحبام با دانه آران
از کل آشنائی اگر عار آیدت لم چو

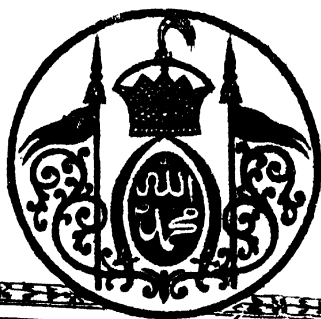
آبخان باش که خون ناسن
مشت خاری بر سر خاک شهیدان





<p>دو مین شتی سر باوج آسمان دم دم آخر تکر با عث شیون چه سرت کردم چه خواهی گفت شقی</p>	<p>چه خوانم کرد اگر باشد شبان روزی وصال برای خود نیکم یکم یکم کمال تو اگر پرسد کنی عرصت محشر فضا</p>
<p>مینکین ست دهنیکم انوشیروان دل خود را با و داوی خجسته شد</p>	<p>شاید که تابوت من فت نظرو کو یک نسیم که بی از جو دل اند من دانه و دانه</p>
<p>نقشم برید اطر ف بکند صد موسم کل فت رخ یار تیدم دوقی که بگلشت عدم نیمه کر با کیت با نم ناکش بال کتو</p>	<p>بندید دلم راعوض خطا سپرو بندید دلم راعوض خطا سپرو</p>





حال این سبل افتاده بخون رنجه

کل مرغان قفس بذل کن ای باها

یاب عشاق حسین شیوه صبری آموز

تا دگر تیغ چکسی نام اسیری نبود

کرد فراموش نمود آن بت عیسا

بوالهوس آرزوی آن تم سحر

زینت بام و در خانه صیاد مکن

یا بر این جور کشان انیمه بیداد مکن

بیگسی را چو اسیرت شود آزاد مکن

فلک تصرفت پر دواز تو هم یاد مکن

طرفه شری جبران کن و فغانست

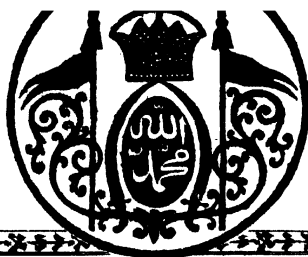
بیش ازین بجهت خدائانه و فریاد مکن

رویف و او

چنان کم گشته ام در حسرت و توبه

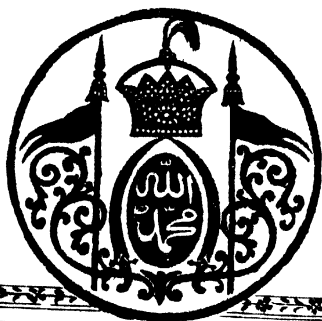
که با صد سی و کوشش نم نیامد خیال تو





باب رحمتها فرو بستند بر روی غمزه و جور و حسد و عشوه ناز جز بظلمت نباشد پرش فز جنس عیشم بردی و تغذای من جوش استغاش میدانی و زاید شوق	از بجای خویش غلام تادی کرده بهر قتل من چه سامانها میتا کرده منت ایزد که تو بر من تنها کرده ای فدایت جان من این فدو کرده از شکایت ما با و یک فترا نشا کرده
مرجان و آب کنعسد در و صبل خویش را سود دل از مرمتنا کرده	
تا بازی عجبی مست و غرغوشه سهل تر بود علاج ستم خج و	در پی غارت ایمان دل جان شده چه توان کرد که توفت و دلشده



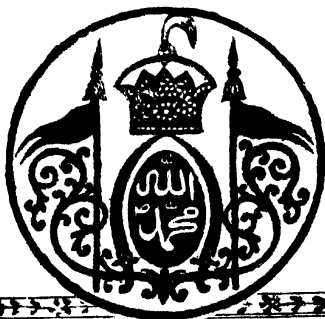


شکمند بد خستینهائی تصد	آن به که شوم سوی تو خود را بیاور
انجمن کلمات نشود تازه غم	ای باد بنشینان بزم خاک را
تیری بدم کر نشیند نشیند	یارب نه نشیند رقیبان را

کرجوز سازد بتو اب چه سزا
 گس خوا تر از تو نبود در خط او
 ردیف با سوز

ایک شری انجمن او ناز بر پا کرد	حیرتی دارم که چون در رلی کجا کرد
یک نظر شوخ مرا می کشید بهین	باز که حسنی بدین بی تماشا کرد
در ره الفت چه ترسانی ز بیا	مرجان شتم که تو صبا بر رسوا کرد





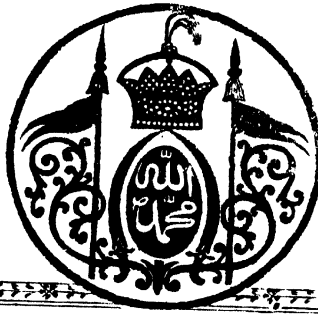
همین طرزی بر سر کس شب	از پی قتل عدو کرم عتاب
یا فقط بر سر من بصر عتاب	

دل ماین غمزه پنهان به چون
که عروسانه در رویتقائ

رویت یای تسمانی

نه شوق کلشنی ارم نه ذوق وصل عنای	که جوش حسرتم نکد داشت خاطر تنای
چو بایان لغزش مستانه ای بر مزارین	ز خاکم برد جهای کیمال آباده مینای
اگر بر حسن خود نازی عیوسف تابش	نه اینجاشکایت معنوی ست فی آفرینش
بنجوم کز دهنش دی نکه بر فصل کن	نخواهی کر طعن اهل بازرین خوشتر مینای



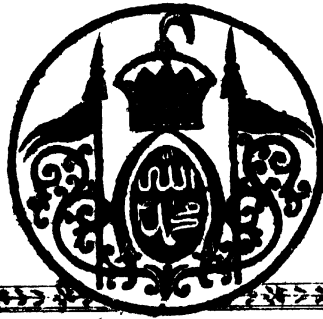


انجیل رخ تو یحییٰ دلی خانی	شمع کاشانه سنہ مسلمان شدہ
با اجل دست کریبان شدہ خضر و	تا تو از ناز سخی خاک شہید شدہ
بکلمین ہوس افتادم نایم ای	تو کہ در صل صورت بان شدہ
مخمس جان باد توئی کھنیت	سہ احمد کہ تو نیز او دان شدہ

نواب
آہ و فریاد و فغانت بدل است
باز و عشق کسے بیفر سامان شدہ

بعدیک عمر کہ در عالم خواب آمدہ	با داد و ستم و ناز و عتاب آمدہ
آمدی بر سبالین من الشوخی	با ورم نیست مگر باز بخواب آمدہ
مر جابر دل نرم تو کہ در ستم	با ورم و زمرہ و چنک و بیا آمدہ

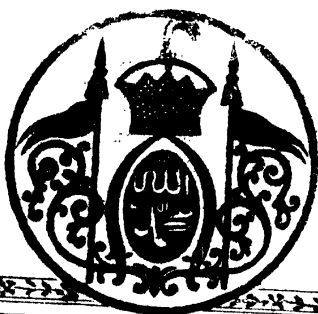




بہرانِ قیامت سوز یارب بخوان	اگر وار کسی در عشق او دیر تنہا
بدوشِ نازنین برداشت جبرئیل تبیین	ببین چن مسیہ و ذاقِ عشقِ نیکباز
خدا کن انعاماتِ مہینِ شوینِ اکمل	تو صد طرعیاری مہنِ یک جوشِ سولہ
ز بس جانِ حریفم را بغارت لذتی دای	می جوید و دم غارتگری اکنون بھر جائے
چون فوجِ شہادت کر شہیدانت لایق	نخواہد بود روزِ شر بر تو سپہ سحر
کرت باشد سترِ سیارین با لبینم	کہ در دم بہ نخواہد شد ز اعجازِ سحر
نوید و سلمِ داوی غبہ از رخِ خنجر	مکر دانستہ باشی کا شہم نہایت



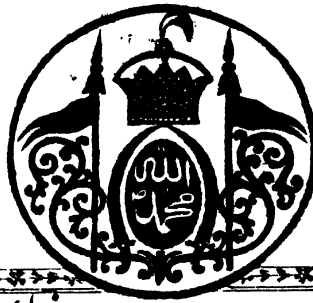
سرت بر آستانِ یرو پایت در حرم
نہا شد یکس نواب چو توبی سر و پا



<p>شنیدم در خجای صبر حوری بیه تو دلم خودی کر خود پس ندیدم توفیق دلم را منبری ده در شکنج کاکل پیا پرس از من چون عزم کردی غم تجلی کر غانی بر سر کوش نمایان</p>	<p>غریب که بد در وقت شو بگیا چرا دای باین غائبان حسن خود که این بی خانمان انیس عالم و کر چه انی تو که از دل هم برون نهاده که ره بیدست پیامان را کجا بر طوینا</p>
--	--

بمشق عاشقی نواب فکر عرقی دای
سباداد جهان شل تو نامون تیج سوا

<p>دلم بود شوقی کلمنداری سر و بالا دخندی بنای صبر از یک عمر الظلم</p>	<p>درون صلی برین خلی زمانه ای خود پنی قلم کمون از آن دو چشم مست ایما</p>
---	--



مرا امر و طاقت شد تو دایمید

میرم از و هم چو در پیرده بختل بشی

چند پرستی ترسای دل و ارن

حسرت کشته خود کز تو بدانی ظلم

بچه آداب بزندش بجنوب ایزد

انجمنش آندم که شوی مست و زپا

میرم از رشک که در محفل اعدا رف

کر رسد بر تو حمله بلاهای فلک

آه ازان روز که بی مروتی منیر بشی

نیست خواش بدلم چونکه تو در دل باشی

تا ابد نو کسان بر سهیل باشی

بسملی را که بسدناز تو قابل باشی

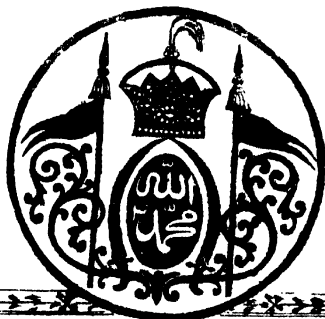
بوسه از لعل لبست گیرم غافل باشی

عرض حال دل خود کویم غافل باشی

بازان ست که دله داده وائل باشی

از من آموزره و رسم محبت نشا

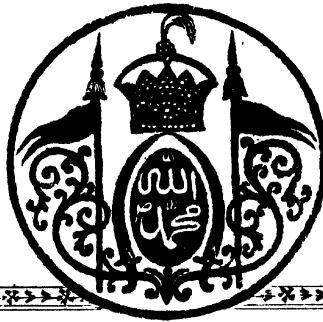




تو صد عشوه ناز واد کبوسه می تابی
 زن ای نه سوزان کجوب چه سنج می تابی
 بدنی ست مک در کف خود تقدان
 که امین نازنین آدب الینم که می تابی
 اگر ازلطف جان بخشی شهید غمزه
 تماشایش میرشد بیکدم مرده
 من برینم نازش نقد خوداری را
 غباری کردم دستم بچشم غیر تابی

من چندین بلا و درد و یاس و رخسار
 که روزی یوسف مارا بن طبع زینجا
 بمرم یازیم در ذوق صلت تا چه فرما
 که روم شد بخت بانرا ان غنچه
 نخواهد گشت چیزی کم را عجز سیحا
 پسند آمد از ان ناصح مرا معشوق چرا
 بخردی نامور تا خسرو بر شکیبا
 بزمست لذت دیدار چشم تماشا

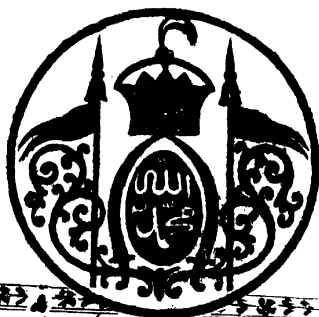
چرا نواب غرضش نوی باصل عشر



بدشمن بود و صفتش دوش پوش
چه یارب پاکه تو نکشیده باشی

این خصه و این عتاب تا کی	تا کی زمن جبت ناب تا کی
شرمه بادا و ناز تا چند	نازی بد و صد حجاب تا کی
محروم و صالم ای عنم حج	ناکرده کنه عذاب تا کی
بازش بستان که در که شتم	یک بوسه و صد حساب تا کی
واعظ بهو اے باد و مدرن	باز انیمه احتساب تا کی
کامی بنوا اے ناکه کوشی	آسنگ فی ور باب تا کی
از بهر شمار جور و نسلت	دارم به بغل ستم تا کی

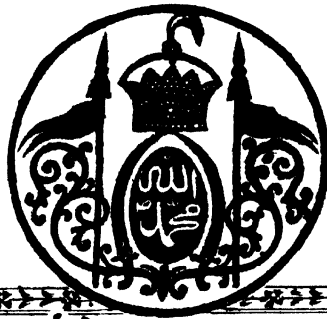




تا بهر باب و فامش کامل باشی

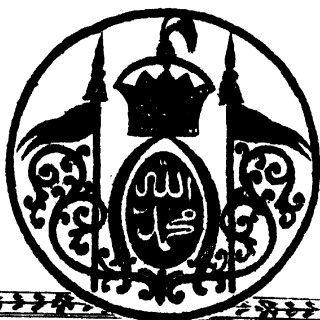
دل زارم اگر وز دین باشی	ز دوش تا ابد نالین باشی
بنج فرستم کردین باشی	ز خودم بدتے رنجین باشی
تو شناسی مراد از نکاست	چنان دانم که کاسے دین باشی
سخن آسته میکونی بدین	مگر حالم از و پرسیده باشی
نی پرسم ز تو رسم و فاعا	که راه و رسم آن نادین باشی
بخواندم مراد و شریکاید	بان نامی که تو شنین باشی
دعای بد نکویم سدی را	که شاید و دوش بجنین باشی
فتادی در غیری بنای	بهرستی مگر غنیزین باشی





آن زمان که زنی جان دل نخواستی	
محتسب آب خرابات که نوش کنی	مرد و عالم بیکی جزو نمونی
بر شتم نیک چنان روز و شب	که فنون ستم و غمزه فراموشی
خانه در پهلوی اغیار بگیرم شمع	که بشی ناله حبس و زورمراکوشی
سرشوریده ام از روزان بایست	ای خوش اندم که ازین بایستد زنی
نه چنان محو فغان ست بیاد تو	
که تو نشیب و بالا درین خاموشی	
نه ممدی سبب بالین نه یاد منسی	مباد بچو منی دزدان سبکی
قیامتی که جهانی از روی سب	بمهر جور تو در دیده ایم





داری پی گشتنم دو صدر نک	یک یک کنی انتخاب تاکی
بشکن ای محتب خنام	سر بسته خم شتاب تاکی

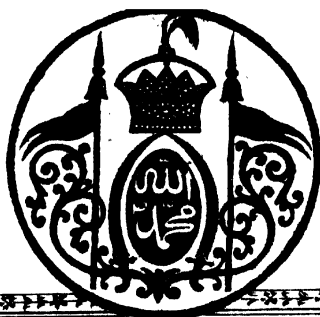
صد شرب رسید نواب

از خمر است اضطراب تاکی

کریا دش طرف بنبر محرابی	واعظ آندم سزوار قابل ادب شوی
قصه مجر را ستم از شام غنا	تا حد چشم بره ماند و خواب شوی
بخت آن کو که باغوش قییم کا	نام من کوئی و یک مرتبه بتیاب شوی
خون بریزی چونه بینی رخ دل آرای	وقت غنایه چه افتاد و کبای شوی

از غم سز و دو صدت میباید فلک



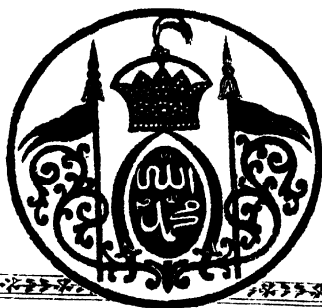


سازي جهان بای شهیدش احدا	چون میشود نخواهد که خونهای
محرم شده راه میکن از پند و عطا	خسری شناس چو شود رینهای

نواب نوحه کرد چنان غمگین باز
تا حشر بر تومی نشو و بیت لای

چرا یارب جفا با خوی این غلامان کردی	که نام بای جهان اهل فارابی نشاکردی
عبثت ایدل بپیش ضبط فریاد کن کردی	که آن در آستان باز از من بد مکان کردی
تخوانی ست از آشوب آسم تا دهم	شب وصل اگر یک جنبشی آسمان کردی
بیزد و دشمنانش بوسه ز غیبت کنی	کسی که ز نزاران جو رصده امتحان کردی
مادم سوختی از شوق حبیله عظیم	پس از عمری که آن بت خدایا مهربان کردی



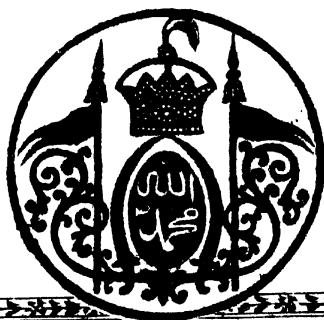


پس چو بتو بلائی مگر بخاطر دشت	که از ازل نستوده است تیغ کسی
کد زفتا و کرا در سپهر کن شبنم	صدای ناله زمره کوشه و سرخی

دلت چو زفت مبارک تو بود آ
غمی و سه نغمی حسرتی و سرخی

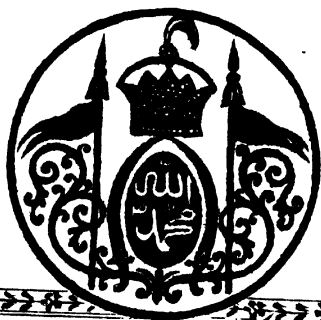
خجر کشی بن از نو کند و دگر کسی	شاید که ز نرغیت ز ابل فانی
ظالم نه قاصدی نه پیامی نه پند	پس بر که ام امید شود و بکلی
تمت نصیب چرخ شد و کشیدم	ظلمی کند کسی زفت در بلا کسی
روز جزا که کیف خلقی دیند	بگرفته دست پیش نشان ترا کسی
صد جان و دل شاره و دست ختم	روزی زلفت بر سر مامر جا کسی





اشکی شده ز دیده دشمن بچیزی	میشد پسند طبع تو اگر قریب
تا کی بشتن تو لب حسرت گزینی	خیج و زشتی گشته ز دم بوسه بزی
بهر نثار عمر خضر از خریدی	کرامدی چو زلف شکسته بنجانی
نواب کاش قسمت خاتم شدی	
تا در شس سیای عدوی خلیدی	
که در عشق تو داند مردن او بی	دلی پیش تو ناوردن او بی
نغمه را میسر و خود بردن او بی	نکر و بعد من تا قسمت غیر
دل را نزد تو بسپردن او بی	برم تا مست خواهد کرد شری
ستمهای ترا نشودن او بی	بزم چشم جسم کم نمان



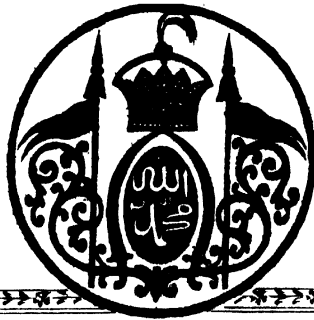


نقابِ خندِ ما پوشید و یگر آیدم چو ای اعطای عذاب و محشر لایان و

پزند و شین مکر آمد بخوابی
که از دی برد را و آه خود را پاسبان کردی

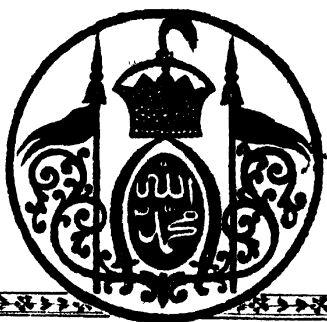
از چاک جیبِ کرب و صا ش سید می	صد پیرینِ رشوقِ بوشت درید می
ترسیدم از رقابتِ حلقی و کز من	دستی زده بجهتِ نقابتِ کشیدی
سکروم آن جهان که خودم ندانیش	مانوان کرب بنم تو روزی می
مگرم نیامده و این ساعتی کن	نام تو از زبانِ عدوی شنیدی
محرّم شوی ز راهِ خصمانی انعم	کردست خود بینه من بر دمی
پیوندی بر سر زلفت بول من	تا روز خشم صورتِ بجران می





	دیگر	
شب که پروانه بشمع ستر قدم خست		شعله رشک حسد خانه صبرم خست
	دیگر	
دی کذر که در چو نواب بگویی		نوه ساخت که مرغان قفس نای
	دیگر	
گم سازیم ای عشق بد انسان رقیبا		از سستی تن تا بعد دم هیچ نیا
	دیگر	
بوفاشوم چو حیات من بغیر خود		لبکن آنچنان جنابا که کسی نخروده
	دیگر	





سبا و اشک طوفانی ببارد	فدایت و هسم تفسردانی
رود صد حیف شوق از دل	بامید و صالت مردانی

دهد که جام کوثر غیب نواب
از ان می تا ابد خون خود دانی

مفردات

غرقه رحمت شود این ناصح ترمیم	اخلع بیمار طوفانی ز جوش سستی
------------------------------	------------------------------

دیگر

که نام کن دل زار بد که چون بیل	و دم اخیر لب نغمهای نکیند
از ان صحبت نواب خوش گذشتیم	که در ساق تو افسانههای شیرین





در دیکه دوشم یار بود شب کجاست ازیم	سوز ارق و مکر بکد اخت پیکان دگر
------------------------------------	---------------------------------

دیکر

سر کشید از سرم تو فلک زنجبه شو	بهر پایانی اوانه بدل دشته ام
--------------------------------	------------------------------

دیکر

و ده و چه آفتی که رخ و لعل صیبت	روزی بخواب دیدم و شهنا گستم
---------------------------------	-----------------------------

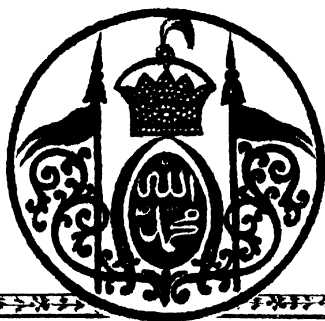
دیکر

بوفایت مکر چه خوسم کرد	من که جور ترا و فدا دهم
------------------------	-------------------------

دیکر

انگشتن قریب نمائی جاو من	چندان کنم شکیب که او را بختم
--------------------------	------------------------------





عشق که بر نفس آن ناز کردی	آن هم بدست تو نصیب شد
---------------------------	-----------------------

دیگر

یار بچگونه بیند که گیسو جان	قربان ناز و غمزه خوابانید
-----------------------------	---------------------------

دیگر

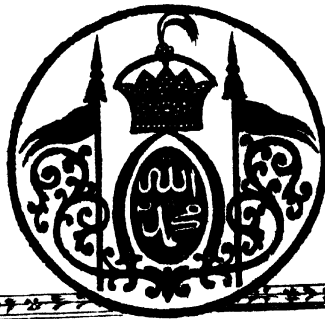
بشکست نه سپهر برین ناله قریب	آه از دمی که در دل تو هشتم
ای ای بر مسافری بیچاره که	مادین جلاوه تو ز عالم سفر کنده

دیگر

داد و خواهم ز تو بر حشرونی می ترسم	کز ره رشک مرا راه مجسمه بند
------------------------------------	-----------------------------

دیگر





رباعی

چون زنت تکون بجهان بختیه	صد عشق بخاکِ رسل آنتیه
لیکن بجالِ شوقِ حسنِ انبی	در کسوتِ احمَدی بزمِ بختیه

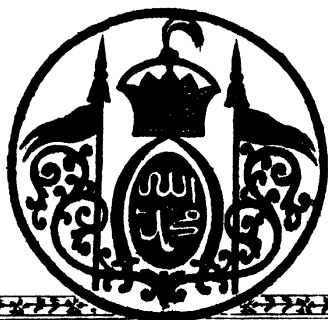
رباعی

ازین نبودِ حجبِ رتو زارتری	در نزعِ سم و سویم تمائی کردی
شاید که بفسنج و نازِ خواستی	آن دم که ز من هیچ نمانداری

مخمّس

ز کسِ محسنِ سببِ پاوشه خاوی	یسی شب بر شختِ شیشه حسنِ پری
ما شطه صنعِ ریختِ نخلِ نه غبری	ناز و شکین شد به شکوی نیافر





دیگر

آن عاشقِ دردم که دمی از غمِ تجرّت
بالله که بعیشِ همه عالم نفروم

دیگر

ضبطِ من ریاد بود و شمعِ جانِ نوب
خیز و از گریه بجنجی دلِ خودالی کن

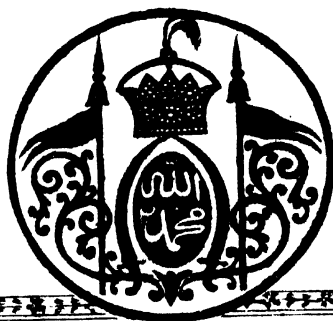
دیگر

آن شوخِ مه سیای من بایده دلِ چین
بر کو هر بضیا ضیا که تو بینی بین

رباعی

یارِ بتجی حبیبِ محبوبِ جهان
یا ختمِ رسل از پی ذاتِ یزدان
رحمی رحمی بحالِ زارم رسی
آسان آسان هنرِ مشکل آسان

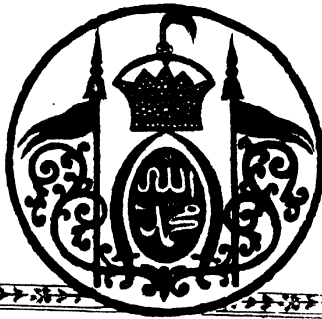




نغمه شوخ ترا هر سه و شود بستی	
بر خد زیبا فک کن طرار را	تا به کمر بر شکن لاف چو زبانا
برید یضیا بنه ساغر سرشار را	مست می عشق کن کاف و دیندارا
وقف تبسم نما آن دلب شیری	
تا یکی ازین کنیز کاف و کسل	تا بجا بر کشم جور و جفاصل
جان و تنم از غمت شسته بماحصل	ای ز کسل و تنویر کیتی خل
بهر خند اترک کن عباد غایتی	
ما همه من بر مست و غر خوان یا	هی بد و صد غمخ و ناز و ست کربان یا
بهر قربا و وزیرم بر زده امان یا	چون کرم خسروی ما همه سامان یا



له باغی ایک
برایان جات
مع ی کورسید



له غلام رضا
اول شمس
شده
شدن شب
سایه
پس پای
شده
زبان



عبدالحکیم
نیل سبانی
با علم
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ

دلبری آنور شست خنده بمکب دی

باسنیه پنجار آتن سر سطلام

غالیه کون شسته باز کاکل شبرنگ شام

رایت نشان نمود خسر و ماه مام

یتع دور و کمکش ان پانته امک

کرده ز خوش فرار حشیش غلام قهر

جلوه ریبان نمود یوسف عمو دی حجاب

شاهد متاب و چادر سیمین طاب

طارم خنصر بداد خوشه و شیرین

پرده زرخ بر کشاد لعبت کو تقار

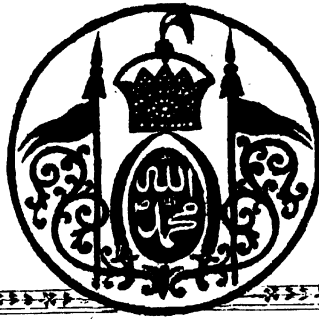
خنبر و بیا و بد به جام می خلای

که بر کردون رسان غلغله نک

ز مکت مکت ن کاه ف چک

روح میسج خبش کن تن آنک

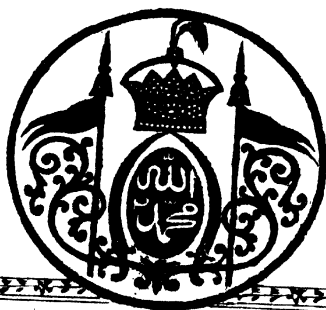
رخت عجز از ده که دهن



داده محمد خطاب حق زکنتی	
چشم دلارای او آب عرب بر بود	جبه خشای او تاب کوه بود
زلف سمن سالی او طاب عنبر بود	عارض عنای او خواب ز اختر بود
لعل لبش آب کرد تلخ خوش بگری	
ماه منور لقب باقیه از انس و جان	شپرک سقف او کرده پهن آشیان
تیره کل کوچه اش صندل آتین	جاروی ایوان او طفره حجابان
خادش افروخت رایت اسب بگری	
دو فلند دچمن آتش قمرش شر	قطره زند در دینش لطفش اگر
سبل و ریان جلد گل شوین کیم	بروید این بحیم از بن سر برک و بر

داده محمد خطاب حق زکنتی



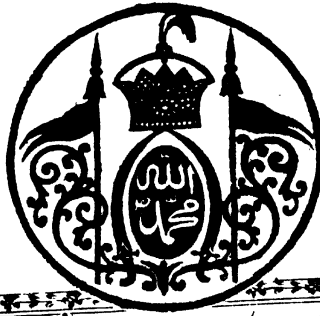


اکبر بقیق زد که پیغمبری	
دایره‌ی حیا قیصر آدمیم	فخر خلیل حبیل عالم علم علیم
مهر سپهر علامت معظم	سکون علم و سلام بهر سلیم و سقیم
احمد مرسل که مست سده سروری	
طه سین و کاف حق بشیر فزید	شاهد و شهود و غیث و صیانت و حق صد
منذر و داع و کریم و حل و نور و	شاف و شفیع و متین و مبدی و ما شهم
حامد محمود و ماح از نه نقصان	
عورتش عزیز احید موسی طو	شیعا خواندش بن اجر گفته بود
از رقم ما ذو یافت اخیل نو	کرده به فحوی حیظ ذل صعی

این مکتب
 بنام حضرت
 امام حسین
 علیه السلام
 بنا شده است
 و در آنجا
 کتب و کلمات
 الهیه و
 اخلاصیه
 درج شده است



این مکتب
 بنام حضرت
 امام حسین
 علیه السلام
 بنا شده است
 و در آنجا
 کتب و کلمات
 الهیه و
 اخلاصیه
 درج شده است

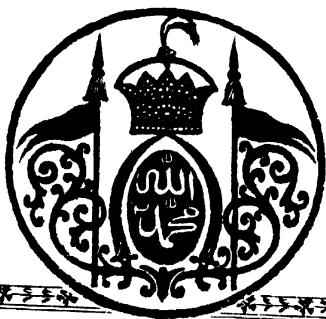


دو چه غوری کش ضیا داده بختی	
روز قیامت کشد حادثه چون لشکر	در همه عالم رسد طنطنه محشر
کوه شود بخت سخت تیره شود خنجر	برق افتد بر زمین نعره زند
سیل فابکد رودین تل خاکستری	
بعد فنا و زوال ریشه و واجبات	سول جزا و سزا آب برد از نبات
دیده هر یک شود غیرت بل و فوات	انس و وحوش و طیور بحر و سلام
تو می کنان در روند پیشکده ای	
تبع عتاب عذاب تیر و سرنج	طرف بلا نختی بر سر ترن سید
آه ازان دم که چون داسیه بن سید	اگریم و سیلاب نخبان بن سید

در همه عالم رسد طنطنه محشر
برق افتد بر زمین نعره زند



موسی و هارون
عاج

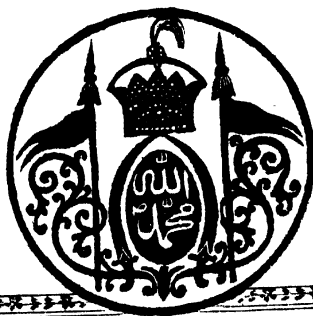


بیل بخت کست تا به ابد شهری	
باز خدنگار با وج تصدین کند	دردِ سخت فلک خنه و رون کند
باز بسوی مین کر کشتن کند	از خطر و سهم او ماتم شمعون کند
روح عدوی لعین دشکرم مادی	
از در آتش نشان صیلم خار سکا	آنکه ندارد قضا از سر او احتلا
کرنهی در کمر و بجشی از غلا	آب شن خصم تور و نهی از مصا
جانبِ پشتِ پدرباد و جهان اتیری	
غره شب دیز تو بارقه و اضمی	شعله شوقی مکر و دل اهل صفا
یاوتر تاشیر رخیت ضنع کج دعا	نقطه غورشید هست یا خطا

این غرض است
تایید است
از دست
باز و کجاست



مدر دشتی غایت
دستی خط و احوال
دستی بزرگین خیال
مصل ایستاد که در دست
فلک احوال است
آفتاب و خط و کلام
غزل بود



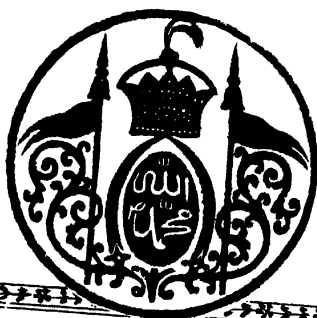
بعد تحسیر اشتیاق و سلام
 آمد بنکام دلکش و زیبا
 سیر کی بود زان بهشتی رو
 بحلاوت چو کوزهای نبات
 بود لیلی مکر بر سر و فام
 و لکی نے مکر بدل عمر
 و قن نو خطان ماه صفا
 آفتاب سپهر محمد عمیم
 پیش هم چو بر سر دین و دلا

خامنه ای خند بنای کلام
انبه مرسله رسید اینجا
بهر طیب و مانع و مستنبه
بلطافت حساب آب جاتا
بعطارد و لیک شیرین
جانۀ فی مکرز جهان خوشتر
نافه آسمان حسین و خطا
نتر بام قصر خلد نعیم
بدن بر سر عدّه خوش و شاد

[illegible]

۵۲
قدیل راجا اول وقت
مندان راجا باکو مند

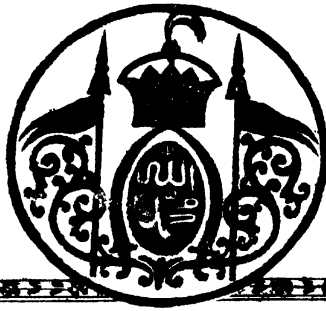
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



هم ز خدا خواست بھر شفا عتق کنی	
چون مردم عا در نکر م نارسے	زین الم و عنم کنم ناله و زاری بسے
زود ز جود آن کنی در حق این سیکھیے	کاه ربا کی کنس د با پر کاه و
دست کشان از کرم جانب ی	
پادشہا خسرواروق سند عزا	اگر گنیم اتفات مست مقام
و بجنام شوی ہا نر یاب	ہمک دل لغواب را تو بر مان از تعب
بھرحین حسن مھر و مہر حیدری	
رسیدنبہ	
بعد حمد حادی جن شہر	بعد نعت جناب پنمیر



بھرحین حسن مھر و مہر حیدری



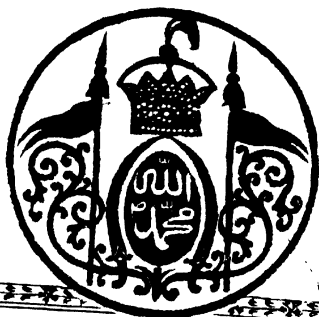
تاریخ

تایخ وفات اعلیٰ حضرت رفیع الدرب
جناب معلی القاب نواب
محمد یوسف علی خان صاحب بهادر
طاب شراه و جبل الجنت مشواه

چون والد صاحب دم بمنہ مان قصا

زین دار سپنج شد بحبت سانه





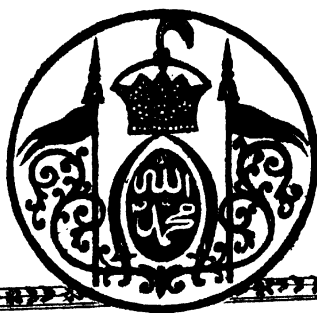
خسروان راطلانی ست افشا	عاشقان رایتی ست شیرین کا
تخم اوچون کسرت سجت نهان	پستش رشک حله های جناب
مهر بر لب چو صوفی خاموش	ما بستی چو خضر خضر اوش
ساکین حسیق آذر کون	شیشه از شراب بو قلمون
نون خشم خورده بسوره نور	تخته دکاش قباچه حور
من و سلوی ز آسمان آمد	انبه آمد سر و جان آمد
یارب آید شتاب سوی چمن	آمدین تخم از سیکه بن

تا بود اتصال جسم و روان
نشود ریج و کلفت حبه ل

له عادی تر افشا
نیکو شسته در روز دلائل
تربیتی سانسود که برده
دست افشوده داشت
و آنرا ز دست افشا
میکیند چون نوب
مهر بر لب چو صوفی خاموش
ساکین حسیق آذر کون



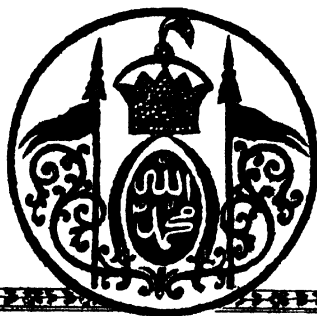
۳۸
چمن
عاشقان
تخم اوچون
مهر بر لب
ساکین
نون خشم
من و سلوی
یارب آید
آمدین
تا بود
نشود



قصائد و غزلیات فیض آیات مع
رباعیات و مخمس و قطعات
پیرایه طبع مرثیہ

نقطہ





میخواست دلم سال و فاش بدعا

ناگاه سر و ش غیب گفت اغف^{۱۲۸۱}

تاریخ دیوان

چون ز کلهای سخن کده بسته به طبع

کز نیش داده عالم بوی شک خلجی

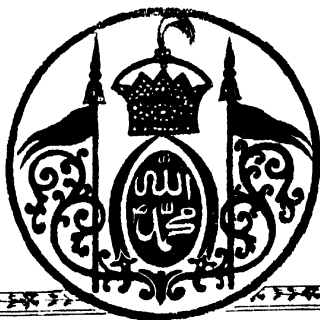
خواستم تاریخ آن ناکه سر و ش آسمان

لب بکوش من نهاد و گفت تاج فزنی^{۱۲۹۲}

سداحمد و المنة که شاهد

دیوان فصاحت و بلاغت عنوان



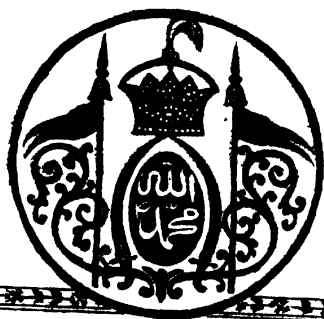


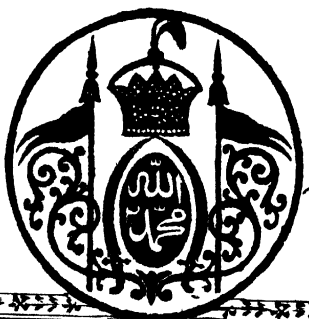
تقریظ سر لوح تحباب سخن کستری شاه بیت دیوان معنی پروری سر آمد
فصای روزگار هر حلقه شعرای دُور و همصار او بی بحر ربیب
بی نظیر ارسطو فطنت افلاطون فطرت جناب مستطاب عالیجاه
مقرب الخاقان مؤمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر تخصص
ملقب به لسان الملک مستوفی اول دیوان همایون اعلی
سلطنت ایران بظله العالی مانور الایام و خلعت الیالی
هَذَا كِتَابٌ تَوْيِیَاعٌ بِمِثْلِهِ دُرٌّ لِّكَانَ الْبَائِعُ لِّلْغَبُونَا

که ریش ابر طبع کو سربار و جوشش مجربینه ز خائرس آسمان محمد و جلال بدر ایوان فضل
کمال عطار و دیوان براعت و طلاق شتری عنوان یراعت و ذلاق شجر و کرد و نوصا
کو بر چون ساحت محی آثار صاحب و سبحان محلی اصرار یکتب و قطان ذخیر و هر زمان
کشف امن و امان قطب مدار علم و ادب منتها فحاجب و نسب ادیب اریجی نودخی
اریب صمیمی المصطفی فرزنده رایت شهر یاری برانده کموت تاجداری بنده کان کردون
سکوان پاسبان خاب مستطاب مستغنی عن الاوصاف و الالقاب صاحب الریا
جامع الفضیلتین حاج المحرمین الشریفین زائر البیتین المحرمین خادم حضرت ختمی مآب نواب
کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور فرزنده پسند بر و دلگش
ریش دلا و عظم طبقه اعلائی ستاره مند فرمانروای امارایه مصطفی آبا و عرف رامپور
لا نزال بحر علیه نزل حرا و سحاب فضله ماطرا و کوکب مرشد

۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

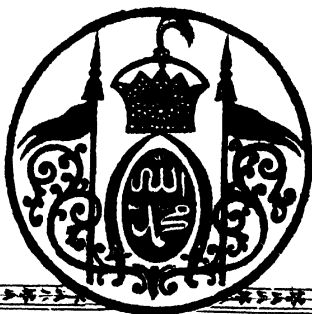




طَالِعًا وَضِيَاءً عَلَيْهِ لَامِعًا است که آنانکه در ایوان شعروشاعری صدر
مسند شدند و در میدان نظم و نثر تازی و دی شیر و مستند گشتند و بلغات فارسی
و عربی چهره طرس آراسته و ریاض بایض و کلمات عرب و فرس پریسته از روی
تذوق و تحقیق و تمیق در اذعان و تصدیق با خاطر نقاد و عقل مستفاد زانور زده ^{نخستین}
برنگ سوزند و گردن نهاده حلف بپرو یاد نموند شرفا شرفا و حجاجا حجاجا
و الْيَوْمَ خُتِمَ الشُّعْرُ بِهِ وَبَدِيعُهُ وَإِنَّ الْأَدَبَ مَقْصُودٌ عَلَيْهِ
وَأَنَّ الشُّعْرَ لَمْ يَكُنْ كَرْدٌ كَمَنْزِلِهِ عَيْتُهُ وَاخْتِ تَنَابُيْ سَتِ كَيْتِش
مطرست بطاقت منطوق و مفوم و دیوانی ست که ابیاتش مقررست بطرا
نثر و منظوم و بنظونه لَا يَبْدَأُ بِرُصْغَيْتِهِ وَلَا كَبِيرَةٍ إِلَّا أَحْصَاهَا حَيْفُهُ
راوی اربعه آسانی و مجموع است ثانی اشین شبع الشانی و بحر است که لَا يَمْتَطِي شَبَحُهُ
وَلَا تَخَاضُ لُجْجُهُ وَاكُنْ أَرْتَقَهُ مِنْ شُعْرِائِ خَيْرِينَ و متاخرین از بغای اسلامیین
و سخن سرایان غنی و مروی و نام بر دازان دی و پهلوی مبدول قُلْ لَأَنْ أَجْمَعَتِ
الْأَنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِهِ لَا يَأْتُونَ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لَبْخَرُ
ظَهْرٍ آچین و مخزنی خالی از انطاب محل و مطولی عاری از ایجاز محل و بحری بدین موج
و بدری برین اوج و مجید بدین درخنده بدین کمر که مالا کاین سران و لا
أَذُنُ سَمِعَتْ وَلَا حَظَرٌ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٌ رُوِيتْ شَنِيدَهُ اَنْدُوم
و است دیده لَا يَسْطَرُ لِقَضَاهُ و لَوْ أَنَّ الْعِبَادَ بِأَسْرَافِهِمْ
اللَّهُ أَشَدَّ عِصْدَةً نَحْبِلِ الْمَنِينِ وَأَنْتَ هُ بَرُّوْجِ الْأَكْمِينِ

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

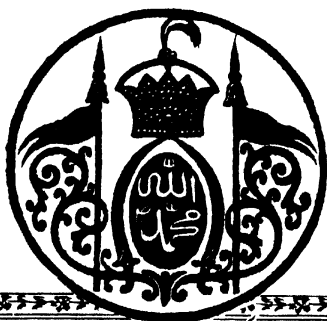


کرده چون لرزنده سرو آن قامت چنان
لعلش از فرسایش کو بر رخ مانده نکا
کوتکته چون ناکه فیسده جبهه چون تابان سیل
خواست کفخی شوشه سیم ترش بریون
عقد مراریدش از بس کوفت بریکه کر
پوست همچون غنابادام از سرین بکدشتی
سن بدو دیدم چو تستقی که میند برفت
جستم از جا و دوید اغوش بجشاد هم بھر
آمد آورد شست و شاندش اندر
مجمره افروختم و ز عود و عنبر ختم
بروی آن کوزه موای کاخ کردم نیت
آن تکسته کتبه باز افروخت همچون گل
بر شگفت از سر می چون کلبن اندر صبحگاه
فرستی عکین که بکدشت آن زمان کز فوخی
لحم شکر کون و دویبه مشکین طراز
این زمان در گنجین سوغدی باید خنده
نه توان برداشت شاد و انیشت این رطل

کرده چون تباری شبیه آن لاله چون نارون
 آتش از دانه ز کس بجای شسته رون
 چون سیل فروخت نارافزون بکفیده بکمان
 بس بلبریدی و آن اندکم میمان سخن
 ریخت مروارید کفختی ز لعل خورشید و آن
 کز بر آن کس دست سودی ز برای استخوان
 من بدو دیدم چو مستغرق که منید بر کمر
 تنگ بگر فتم بر زوبه سه بر چشم و دانه
 وان تن چون قاشق در خیز خفتم و ز ما
 کاخ را در راه و روزن بر شیدم با باد
 که نکرد از کاخ سلطان خشم و سیاه
 وان شبه کون محل باز آمد بزبان بجهان
 گفت کای کلان چه چهره مرا کتو تراغبه
 ما و تو فتم بر سبزه عثمان اندر عثمان
 سختی اندر باغ کتوده است چینی کاروان
 ساخت چون شاکر گلخن تاب نگذرد
 ز تو آن درین رواق تنگ نارودی

۱۰۰ نادان و دشت پوش
 ۱۰۱ سیرای دشت اندر آن جام
 ۱۰۲ تنی نای بودن غای
 ۱۰۳ تیر و زار و سگ سبیل
 ۱۰۴ تنه بختی که سبیل
 ۱۰۵ راه زمزم غای و داد
 ۱۰۶ کوتهای جان و سبیل
 ۱۰۷ رخساریان با سبیل
 ۱۰۸ سبیل خانه و ایم سبیل
 ۱۰۹ خورده و ایم سبیل
 ۱۱۰ شست سبیل نام
 ۱۱۱ شانزده سبیل
 ۱۱۲ سبیل سبیل سبیل

[illegible]



در عایت چون سر ارم جاودان باد کلیک
آسمان کو ید کبوشم مستجابست این دعا

قصده که با عرضداشت عالیجاه میرزا سیان الملک به پیشگاه

حمیہ اعلیٰ حضرت قدر قدرت کد

در مدح و ثنای اعلیٰ حضرت قلدی قلدی قضا شوکت
خورشید ایت جمشید برایت فو ما نکذ ابرم ملک مرا میور

خلد الله ملكه وولادته

کاین حسن زرین شد از باد و خزان بر کین

کیمیا گر کشت بر برک رزان باد خزان

در آری آن کشود این رزمهای غمرا

شش سری زمرہ کا نآؤدہ انیک

چون چنین زیرپاش درستان آمد مهرگان

کتریده بر سر از پر عمل سایبان

بسته سیاه دار و آب اندر آبدان

شسته بودم در خیال آن منہ نامہ زبان

کرده بالای چتر از سهم سرمایه چنان

لہذا ان کے لیے یہاں کوئی سیما نہیں ہے

مهرستی غمت خندان سرو می تند لو

شوشه زربخت بر یک رزان با و خزان

و ان تل عزیز خلق گشته شد شکفت اگر

بست بازرگان باو آن رسته های لاجورد

فرودین کر رایگان آورد شیم و دهی

مہرکان را کہ نہ مہرکان مہی آمد بہت

زبان پس کنز پر طوطی کو ہر بودی کلمہ

سودۃ الماس وارد باد اندر استین

بامداد افسردہ خاطر چون خزانِ پیدہ

ناکه آن خرم بجا رم اندر آمد در وقت

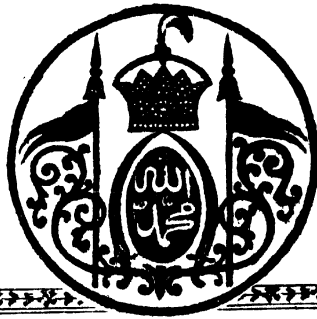
خداوند آن رخ خورشیدش خورشید
نورانی که نورانی است

حَدَّثَنَا فِي إِسْلَامِي لِرَزَّة فِي إِسْمَاعِيلَ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

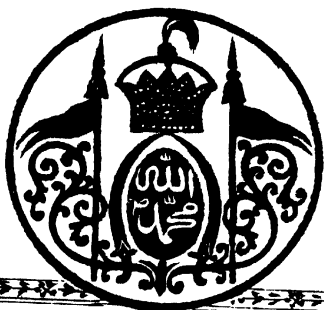


دستخ اندر چو مهر چون حکم اندر سیل
از فروغ آن می برکشتن شود چشم ضریح
هم فوت را فروغ و هم سخاوت و سبب
اصل را وی بیخ مروی قوه غم فصل
گر نبود غمش آن چون ازان دای جز
جنبشی چنانکه کوی بر بردار ستمین
در جهان کوشمب نبود ازین باید عجب
این بهار و فسر و زو این شراب سکا
دچنین بزم و چنین بستان پای کشیم
دادگر کلب علیخان بهار و انکه بست
داخواه مرزبان و مرزبان داخواه
ششم اسفند یار و مجد را طغر اکین
دستخ نشان نهاد و درخا قان ترا
کامران چون چرخ و کیوان پاکدل چون ماه
دیگرش کوکب ز مبیند یک نظیر احمد
سل را نوشیده و جوشنده شراب ارشاد
گر خیال نیره اش یک شب کسی دیگر

در دماغ اندر میخسند و چون بغیر اند چون
از شعاع آن می پیداشد و از زنها
هم شجاعت را توان و هم مرد را روان
سازد و همش چشم بینش قوت لطف جانی
که نبود و تابش آن کی بدو روی گمان
تابشی چون آنکه کوئی بر جسد از باران
کامد از آن بینی رخ ساقی چو در گوشه جان
بان بیایا تا تو بهشمر شاد و شادمان
ساغر صبابا دوا و کشورستان
دوا و کشورستان و خسر و خسته و ستان
قهرمان شهریار شهریار قهرمان
عزم را فراسیاب و عدل را نشین
در خط تو در شهرت و در غار افسان
حکمران چون دهم در آن باو چون کج
و یکش کرد و نیکار و یکش نیکار
شیرا برین انجیبه که باب اگر در آن
زنان پس در هر چه بنده زنان بر و دیگران



لے باں چوان لاون کن
 نومی ز عشق شمعوات کن
 جاس سے خبر پیران کن
 سے کوی خاک و خست
 جات سے فوج و لشکر
 خاک سے فریاد و رنج
 کوی مستی لالاب سے
 بسنی سامان شادی و طرب
 بے باوان چکاران و محراب
 بران جاس سے مرغان
 و بھان بران جاس
 سے قریب و بزرگان کا
 جاس سے نظم و انضام
 سے خط و چین و نیاپاشی
 شب سے اندھ کو روشن
 بران جاس سے کمال
 نام بدلان برای کہ
 نام و دست جاس سے
 کن و نظر جاس سے
 جاس کن ریزه
 بران جاس سے



نختم ای فرخنده کاشن نختم انجی مراد
بی بجاری چند نگین کومان مرکز بها
لاله کو دیگر نمیند وارغوان مرکز مرو
نه شکوفه سرزند چون این رخ عاشق
نیچر روشن روی تو دلکش بروید سر
سرو بن چون فت تو کی سرکش از جو نیار
کی چو شمت ز کس از سبزه دیدی محراب
هم بود چراغ جبهه تو سیسبه طراز
رست نیلوفر آب این یکسار آفتاب
کوجان اندر خلاصه کوجان اندر سحاب
آسمان و بوستان را چه افتخار از ماه
ماه ابر مرکز بنود دهت آن و بلبل شوخند
ماه کی آویخت مرکز زلف مشکین از کف
چون خزان و دیده چمن چمن آخر بی بها
کرز سه ماسو کوی برهنه و زم آتشی
آتش پرتاب همچون روی یاترند خوی
آتش چون مار این نور چشم شیفته

نختم ای زمینه لبان نختم ای سرخا
تو بشار و یکری چند از بهارت لبان
سم لبان چون لاله داری هم خان لبان
نه نقشه برود چون این خط عسبر فشان
نه چو مشکین موی تو خنرم بر آید میسر
سرخ کل چون خند تو کی بشنجد از کشت
کی چو بلبل غنچه از کاشن شگفتی شعر خوان
هم بود جو دانه چهره تو نیلو فشان
خفت سیسبه حنک این بر بساط پرنیان
سر و اندر بوستان و ماه اندر آسمان
نخ چو ماه آسمانت قد چو سر و پستان
سر و مرکز بنود دهت آن و جعد مشکین
سر و کی انجخت مرکز کوه سیمین ازین
ای بهار جان شتاق ای بهشت لبان
آتشی بس بی کزنده آتشی بس بی دکان
آتش شتال همچون آب چشم ناتوان
آتش چون آب حیوان بر کعبه جادوان

نختم ای فرخنده کاشن
نختم ای سرخا
نختم ای زمینه لبان
نختم ای بهار جان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای بهشت لبان



نختم ای فرخنده کاشن
نختم ای سرخا
نختم ای زمینه لبان
نختم ای بهار جان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای بهشت لبان

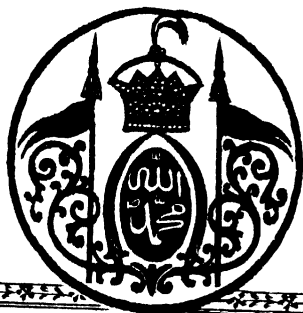


جای مروارید مرجان از صدف بیرون
جای مژگن گوش ز مروارید زمین سبز
سم زبان تیش آثار قمار است بدل
جویدار بر تیشه توان و تنگ بھر بهارش
و رنج اهد صو حش ان و کوی در پشت سمن
ای به حمدت کا جموی وای بد ورت کا
زائران باز و سیم و سلطان با ساز
رخش تو کا ه جدال و تیر تو کا ه قال
دشت پیا چون عقاب خصم افکن چن ثنا
و خوش شست از غایت با ختر تهاشته
ملک و ذیل دشت چون چمن در فردین
ره ز کارت نایبه بارست با مرنده تیغ
سم نشان نهاده هرت در دل خرد و زگر
دور و اهنایست غیر از نقش مهرت و سکا
رفته در ظل غلیظت هم سحاب و هم سهر
مدحت شد لیت ماح را که فایغ از سهر
تا چو چهر دلسر آید باغ در مرسته تو

کر بدر یکس نکار و نقش آن تیغ و سنا
کر بهامون کس نکار و نام آن کلک بنا
هم بنان محش آیت اهل را تر جهان
اکمشان چون تنک کرد و چرخ چون کبک
اقابش کوی کرد و آساش صو جان
ای بکلت کا مکار وای غلبت کا مران
شاعران با صد و قدر و راویان با نام نو
دست تو کا ه نوال و طبع تو کا ه بیان
بهر ا نشان چون سحاب و کنج پر و چون عیان
پی سپر شد با سپاست فیروان تا قروان
فخته از تاب حساست چون نصب زین زفا
کائنات را تبه خوارست اگر ستوده جان
هم کند و نغمه ه جودت بر سر پرده جان
درز با نهانیت غیر از حرف جودت و آ
خفته در ذیل امانت هم کسان هم جهان
خدمت سودیت مردم را که این از این
تا چو چهر عاشق آید ران در هر مکان



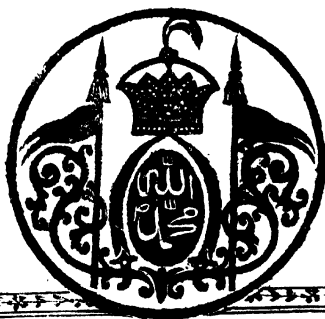
مژگن گوش از
جای مروارید مرجان از صدف بیرون
جای مژگن گوش ز مروارید زمین سبز
سم زبان تیش آثار قمار است بدل
جویدار بر تیشه توان و تنگ بھر بهارش
و رنج اهد صو حش ان و کوی در پشت سمن
ای به حمدت کا جموی وای بد ورت کا
زائران باز و سیم و سلطان با ساز
رخش تو کا ه جدال و تیر تو کا ه قال
دشت پیا چون عقاب خصم افکن چن ثنا
و خوش شست از غایت با ختر تهاشته
ملک و ذیل دشت چون چمن در فردین
ره ز کارت نایبه بارست با مرنده تیغ
سم نشان نهاده هرت در دل خرد و زگر
دور و اهنایست غیر از نقش مهرت و سکا
رفته در ظل غلیظت هم سحاب و هم سهر
مدحت شد لیت ماح را که فایغ از سهر
تا چو چهر دلسر آید باغ در مرسته تو



کوی را نام غیش بر زبان می بگذرد
چون بدشت رز که از نغمه مر و نیک
هم مواز ازل است هم شود چون لاله زار
منفصل کرد از بانگ کوس اعضای زین
زنی صباخ چرخ پوید و یله غنچه تکین
دشت را جای کیا از بر بروید کاو چرخ
از قلب شکر آید یک تنه در درز کا
بیز یک تاز و میدان پل بند و شیر
دشمن سازد و می اندر سید شیر عین
زاکون صاوم مواز و چو کاخ زرد
دایه دولت جد استیند ز پهلوی تکین
بر و خوش از جسم شیران تیغ آرد و کینه
مازندر سوک آب و سر عین و نرنگ
عکس تیغ بهران پیکش در و نرنگ
اصل همچون کمره با آرد و قلب خار
چون شود در دشت میجا ابر و شش آب
چون شود در دشت دشمن رخ کرش خایه کوب

جاودانش سوده الماس ریزه از زبک
 منقعه بتما از دوداب مردستان
 سم زمین از نیزه شیران چون نیتان
 متصل آید بحستم خام خبده ای زمان
 از سام خاک خسته دماره ایش رسلان
 کوه راجای صد اذول برآید الا لان
 چون یل زباستان در فتنه نازند
 مست چون پیل دمان وقت چون شیران
 چینه آرد چهرم اندر کردن پیل دمان
 ز آتشین خنجر زمین سازد چورو حمتان
 شاه ملکیت کران کبیره در آغوش ملتان
 بر بطیور از مغز میران تیره سازد میزبان
 بویه اند خون مردان چسب خیران قتان
 سهرم ریح کبریا کبرش درگاه طلعان
 مظهر همچون مجسمه مان آرد بغیر عیان
 ماودان خون شود در بام گردون کیمشان
 توتیای زر شود در پشت ماسی آسمان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



در صفحه علیده معروض و مرقوم داشته اند و حق واقع بل بیان و بن آن آورده اند
تصدیق جناب جلالت مآب میسر از محمد حسین دبیر الملک و وزیر رسالت مآب
ایران و وزیر مشورت خانه دولت

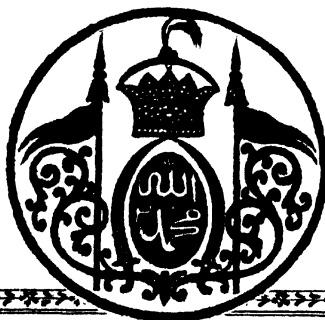
از آنجا که از جانب جناب مستطاب کتب الاولیاء و قدوة الاصحاب و حبب العصر و فدا الدار
کاشف اسرار استاد اکمل متش الغنم و نفس المعرفه نادره الزمان و فیه الاوان هو اللز
لا فخرت به الا و آخره علی الاوائل التخبان عند بلاغته بیا نه و
فصاحه لسانیه باقل عمیش از وصف برون مست چه جای ادب مست عالم علوم و
حضرت صاحب الاجل آقا سنان الملک صاته الله عن المکاره والا کلام
و حسن سته الله لا فاضله الفضل علی الا کلام تحریر تصدیق دیوان منظومه جناب
مستطاب فلک جناب شایسته نزار القاب نادره زمان و معدن علم و عرفان حبیب
السیف و الفلم و جامع الفضل و الحکم حاج الحسین کثیر یقین و خاد
رسول الثقلین نواب کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور
فرزند پسر و دولت فخره انجستان و دین دلاور علم طبعه اعلا منده و ستان و کما
وار الایاتیه مصطفی آبا و عرف را پور مآد امت بخار علومیه زاجه و کواکب
مشهد طالعته باین بنده شرمند و حقیر شارق رفت اگرچ این بنده را چنانکه بستی
و انشای شرواش و نظم پرسی و تازی و ستی نیست که توانم درین میدان ترنگازی کنم
لاکن مضجعی نیست که جوابه و فانی بافت بهتر از سائر محترفه و اصناف بدقائق سجده حریر شاک

کاشف اسرار
تصدیق جناب
ایران و وزیر
مشورت خانه
دولت

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه



کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه



له
کتاب
خزان

مهرگان جان خمت را سبب از پی بها	فرو دین عمر باریت را سبب از پی خزل
دشنت بی نوش و نای حاشه نیکو	ناصحت با آب و زکبیاورت باهوش

مال بادت بی عیاس ملک بادت بی
نجت بادت بی زوال و عمر بادت بی کون

تصدیق نواب مستطاب اشرف ارفع انجم اکرم والا اعتماد السلطنة علی قلی
وزیر علوم و رئیس مدرسه دارالفنون و تمام مدارس دولت و وزیر معادن
ضراخانه دولت و وزیر بناهای ایران و وزیر مشورت خانه دولت
اعظم اکرم حضرت اقدس شهباز و خاندان

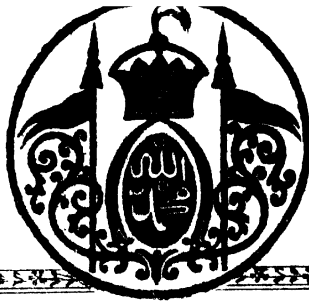
بفضل و فضیلت و تدرو منزلت این کتب بر بیان با هر دو دلیل ظاهر



از عاقل و تصدیقی است که او ستادان ذوقنون و دانشوران سخن نموده اند
تصدیق جناب جلالت مآب انجم اکرم مهیرالهدایت اندر وزیر دفتر
یعنی وزیر تمام محاسبات ایران رئیس ستوخیان عظام و وزیر مشورتخانه دو
حقیقه دیوان قمازی است و از تصدیق امثال این نبین بی نیاز صنعت خاصه سلاطین
و مشهیران مملکت داری و سعادت کسری محمد اسد در نهاد محبت بنیاد صاحب دیوان
تاج شهنشاهی ادام اسد ایام دولت کما هو حق موجود و در بیان فصاحت و بلاغت
نیز کوی سبقت از سابقین بر بوده اند چنانکه جناب فحاست نصاب لسان الملک سلمه شد
تقدیری مفصل و مشروح در صدر ورقه و جناب مستطاب آقائی دبیر الملک دام محمد



دو ذوقنون
کتاب
ادب
ایران
کتابخانه



در مصدق
دیوان مصدق کمال
راست است

مصدق
دیوان مصدق
کمال



فِي وَصْفِ هَذَا الَّذِي يُولَى وَصْفًا كَلِمًا أَصْلًا فَخَالِحًا

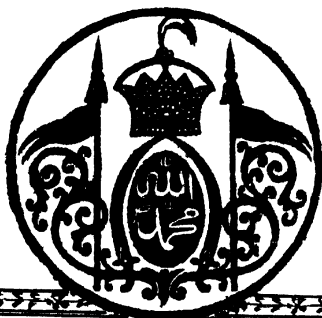
تصدیق فرست خردانه دایب آموز اولوالالباب نژاد منسوب پیش نهاد
دانش حسب علیجاه تقرب الحضرة والوالا میرزا هدایت خان دانش مستوفی دیوان
سماون اعلی ابن علیجاه میرزا سان الملک سپهر اعلی اندش آنها
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ



جدول اسمی کتب لغات کاشف معانی بعض الفاظ و محاورات

نام کتاب	نام مولف	کیفیت
برهان جاسع مطبوعه مجسم	محمد کریم ابن محمد علی تبریزی صاحب	مولف این کتاب لغات برهان قاطع و دیگر جهانگیری را تصحیح کرده بعد حذف کلمات در آورده و اسناد مندرجه فرستاده برویش نگاشته و در جنبه شان نزله همین سمت بر این کار نگاشته
برهان قاطع مطبوعه کلکته	محمد حسین بنی متخلص بران	کتابی است مشهور در لغت فارسی





از اینجا که شرط و شرح معانی این دیوان را بجا آورده باشد بهتر آنکه انهارم بنمونه

وَالْعَجْزُ أَخْرُجِيْلَةَ الْإِنْسَانِ

نصديق جناب جلالت مآب حسن عليخان وزير مختار دولت عليه ايران

وزیر فواید عامہ و وزیر مشور خانہ دو

چاکر درگاه نیز عز و بت و طلاق این دیوان را که مجموع فصاحت و ذوق است

بہین صفت و ستمت کہ مرقومست تصدیق بنمایید

تصدیق جناب مقرب الخاقان آقا مسیح ز اعلیٰ مستوفی اول دیوان

مرحوم غفور قائم مقام

كِتَابُ لَوَاتِ الْكَلِّ يَرْمِي بِمَثَلِهِ لَقُلْتُ بَدَأْتُ عَنْ هَجِيرَتِهِ

ذُكِّرَ نَصَبُهَا مَرْقُومَةً خَاصَّةً أَيْ خِجَابِ قَامَتِ لَهَا سَانُ الْمَلِكِ

و ام علوه نوشته اند بر فضل این محمد مستطاب بن قاطع و صل الخطاب

تصدیق جناب مقرب الخاقان میرزا محمد صدیق الملک میں فقر و غارت

دولت علیہ ایران و نائب اول وزارت برہ

أَنَا عَاجِزٌ وَقَاصِرٌ عَنْ وَصْفِ فَصَاحِئِهِ وَبِلَاغِهِ وَسِلَاسِهِ

هذا الذي يوافقكم فيه من لياحوت ومارجان ووصيف وصديق جان
قطب المخلصه استاد المفسر وعاد المفسر وعظ شاعر المتقدم والناظر

وَأَفْخَرُ الْأَوْدَاءِ الْمُحَقِّقُونَ، وَالْمُدْقِقِينَ، بِنِزَالِ الْمَلِكِ، وَالْمَلِكِ طَائِفَةَ الْمَلَائِكَةِ وَنَادِي الْمَلَائِكَةِ

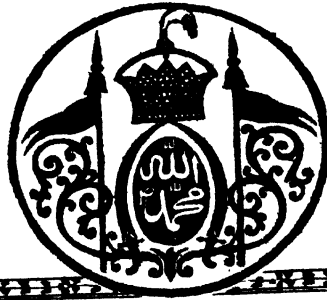
وَمِنْهُمْ مَن يَخُصُّكَ فِي الْوَيْلِ وَالْجَنَابِ

انسان است
و در هر عصر و در هر جای

۴۴ ذائقہ نفع
۴۵ فصاحت
۴۶ صورت
۴۷ صورت عیادت



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

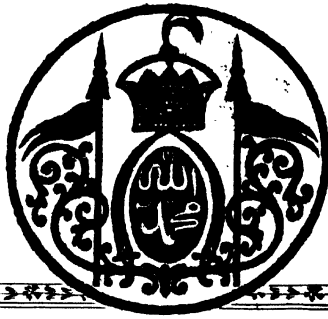


نام کتاب	نام مؤلف	کیفیت
قاموس طبوغی	محمدالدین محمد فیروز آبادی	دلفت تازی تباری ست مشهور متداول در دیار عرب و چشم شهرش از زیادت بیان مستغنی گردانین
لسان اساطین	فضل الله خان سپهر عم سبغت خان	رساله است مختصر تحقیق لغات ترکیه مترجم
منتخب اللغات مطبوعه کلکته	مولوی محمد علی	مؤلف در سال کبیرار و شتصد و شانزده عیسوی حسب امر محض فیلر بهادری اللغات تغیری داده بنای ترمیش مجبور باقی طبع نهاد
منتخب اللغات طبوغی	ملا عبدالرشید حسینی	مختصر است در لغات تازی زبان فارسی در عهد شاه جهان پادشاه دلی لیفت
منتخب اللغات العربی مطبوعه کلکته	مولوی عبدالحکیم ابن مولوی عبدالحکیم صفی پوری	مؤلف درین کتاب حلال لغات طاموس زبان فارسی نموده تریب حروف تہجی ضبط فرموده سواد حق می بینی در کتاب نیامده از کجاست به از



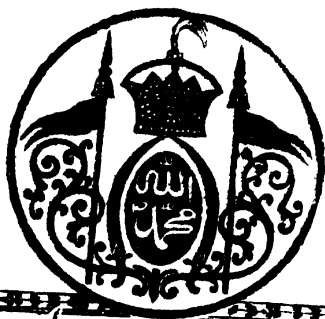


نام کتاب	نام مولف	کیفیت
بهار عجم مطبوعه دلی	نیکبخت متخلص بهار	مولف در لغات مستعمله زبان فارسی و مصطلحات کتابی غریب مستند با سند اساتذۀ نامی و ابواب تشیل بر روی سند بیان کشوده
صراح مطبوعه کلکته	ابو الفضل محمد	بزبان فارسی ترجمه صحاح ست که جوهری لغت بازی ترتیب داده
غیاث اللغات مطبوعه کلکته	علامه غیاث الدین مستوفی دارالریاست مطبوعه عرف رامپور	مولف در لغات عربی و فارسی و ترکی و رومی و کنایات و مصطلحات و مباحث بعضی از علوم طبع به پیش ریخته در سنده خیرار و دو صد و چهل و دو جری با اختتام رسانیده و مردوم را از نا آشنایی دیگر موفین نی ساز گردانید
فرنگ انجمن آراغی هری مطبوعه دار الحکومه طهران	رضا قلیخان متخلص بهارین لقب امیر الشعراء	مولف لغات مستداوله زبان پارسی دین کتاب آورده به تنقید و تحقیق و تصحیح و تعلیل آنها پرداخته و به جمع لمیع اسناد اساتذۀ اهل زبان با هر نکته منضم ساخته



نام تیس	نمائندہ	بیت	نمائندہ	نمائندہ	کیفیت
جناب محمد فیض اللہ شاہ	سال ۱۲۸۰	بیت	میر محمد	برکات الدین	راجگان و تتروان را و طلقہ مطیعان فرمان
عاب شاہ	دیکھو سال	بیت	میر محمد	برکات الدین	خود کشیدند و مچنین و زلفا و دوجہ کر
پہل شہ	پہل شہ	بیت	میر محمد	برکات الدین	فتح و طلقہ بہت آوردند
سجری	سجری	بیت	میر محمد	برکات الدین	سرکارہ جناب نواب علی محمد خان بہادر شاہ
		بیت	میر محمد	برکات الدین	وفات یافتند سران فوج بنی و رزین
		بیت	میر محمد	برکات الدین	برکات الدین از مالک قابض و تصرف آمدند
		بیت	میر محمد	برکات الدین	اندکی از ملک بہت مرکی افزہ زند
		بیت	میر محمد	برکات الدین	نواب غفران ماب درآمد ہرکارہ سیانہ نواب
		بیت	میر محمد	برکات الدین	شجاع الدولہ بہادر وزیر الممالک اودہ و
		بیت	میر محمد	برکات الدین	حافظ الملک انورج نواب مودین احمد مورث
		بیت	میر محمد	برکات الدین	بنک افتاد و حافظ الملک کشتہ شدند
		بیت	میر محمد	برکات الدین	نواب محمد فیض اللہ خان بہادر دہلی شہ
		بیت	میر محمد	برکات الدین	نواب غفران ماب بر لہ پور و محلات آن
		بیت	میر محمد	برکات الدین	فرمان شدہ ماکہ دیدند از طفلی آثار شجاعت
		بیت	میر محمد	برکات الدین	و پردہ فی ان ماصیہ حال حضرت ایشان

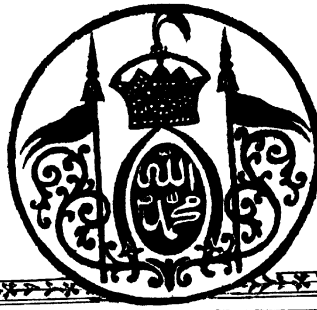




جدل متضارن اسماء و سانی الراءیه مصطفی ابادی

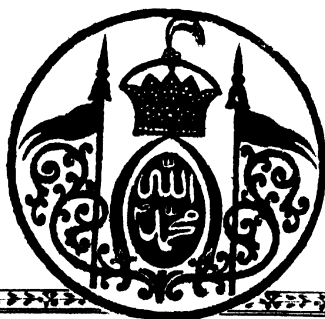
نام	نام	نام	نام	نام	کیفیت
جناب علی محمد خان	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	ایپسارده ساکی در فراخی لوری اولو العظم
عاشق حلق شریف	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	قدم نهادند و دوا مردانی اند اکثرت اعوان
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	وانصار و اطاعت کرده و کرده جانب ازین
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	علاوت شعار به تیغ شمشیر کشی سزما
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	ملک کیمیر با قاض و تصرف کردید مذ غمینی
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	محمد شاه پادشاه دلی را کران است
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	از حسن اتفاق مدد آن بعضی از مرد پشیمان بود
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	طریق انحراف سپردند نوب عالیجناب ایچکا
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	شای بر استیصال شان موکشتند و گوشه خاطر
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	خاقان زمان از کرد که ورت تنزیه یافت
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	پنجاه اوله سینت الدین بنیان و غیر آن از سادات
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	بار به لامغلوب خند و ثانی بار به البیاب
سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	سید علی ابن سید	وری کلا و غیره از سر نشان تا خند و دیگر



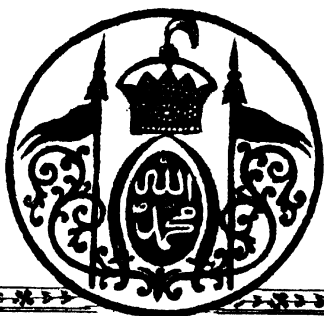


نام رئیس	زمانه	تاریخ	زمانه	تاریخ	کیفیت
نواب محمدعلی خان بیکر اردوباد	چهل و یک سال	بست	سر	ایستاد	در ساحت فتح کج غری اتفاق جنگ افقار دست از ریاست کشیدند و بنابر ادای فریضه حج سفر حجاز پیش گرفتند و هنگام مراجعت در ریاستها متعدد به بست و دود عظیم سر کردند عاقبت در مقام نادون اقامت یافتند
نواب محمدعلی خان بیکر اردوباد	چهل و یک سال	بست	سر	ایستاد	نواب آصف الدوله بهادر بر سر نواب محمدعلی خان بهادر پدر خود شمشیر بست و نواب محمدعلی خان بیکر اردوباد بعد از تحال نواب محمدعلی خان بهادر بر سر خود حبس تدبیر حقوق خویش در پیشگاه کورنمنش بر شتوت رسانیده حکمران این ریاست گردیدند و دست



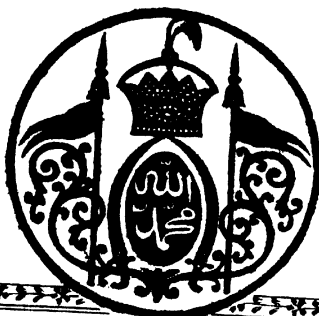


نام رئیس	زمانه ولادت	زمانه وفات	باب	کیفیت
نواب محمد علی خان	سال پنجم	بست	بستم	چنانچه در چار و ده کی از فغانستان به برای امر وزانی تو جمع نامی پهلوانی زبردست که تنها بیا سار ساینده و قلعه شهر و از انقباض و بکمال دوع و تقوی راسته بودند و تبعیت بنوی پیرسته و بنای شهر مصطفی آباد عرف سینه تا کی اینجانب علی القاب است
طاب شاه	و یکصد و و شش هجری	چار و ده سال پنجم و دوهجری	قل	بعد وفات پدر عالمقد از خویش پسند ریاست شکن گردیدند و بی زبیا که از دست سران فوج مجروح و مضرول شدند و در حالت زخمی یک ماهه سفت روز بسر برد و جان دادند
بجانب علام محمد خان	بسیار	سه ماه	ششم	بعد زخمی نواب محمد علی خان بهادر برادر بزرگ خود مسند آرای ایالت گشتند و در اشاعت امور خیرش بلین بکار بر وند سرگاه با نواب ابوالکلام
طاب شاه	و مقتاد و نشش	و بست و دو روز یکم	عاضه	ناب
جبر		و بی شش هجری		



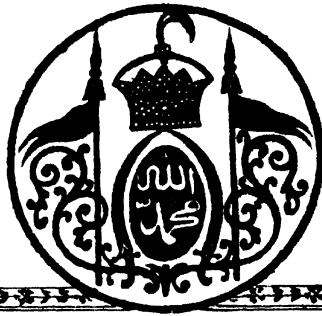
وکر سرپاسر و رعایا بجناب علی اقبال حاجی حرمین شیرین بر سر خط مطهره
شهنشاه خاقان جناب نواب کلب علیخان صاحب بجا و شیرین
فرزند و پسر دولت کلیمین لا و اعظم طبقه اعلای ستاره مندام ملکهم و قیام
ولادت با سعادت صباح روز کیشنه بستم و یکم سال انجیرار و دود و صد پنجاه و پنج سال قبل از تولد و در روز
و ششمین پنج عیسوی است چنانکه شریف سی سال و یازده و چهار یوم سپری شد بمیلکه حضرت فردوس
نواب محمد یوسف علیخان صاحب طاب ثراه پدر عالیقدر آن مهر پریاست مداری حجت ایزدی
بست چهارم دقیقه سال انجیرار و دود و صد و شش و یکم سال قبل از تولد
و شصت و پنج عیسوی روز آدینه بعد نیمه و بر دساده فرمان و منادی حکمرانی جلوس فرمودند و سال انجیرار
دود و صد و شش و نه و پنج عیسوی در اول فیس منزل جاکرت بست و دوم ماه مبارک
رضان نخست لشکر کوچ بست و سوم ماه مذکور که کاغذ بنفش با چند ارکان دولت علم نهضت افروختند
با عز و اکرام و اسیر بزرگترین و بزرگوارترین و زیارات شرف کرده و به ششم محرم سال انجیرار دود و صد و نه
سجری بدر اتفاق و دود و صد و در اول ایستاد و از شریف سال قبل و بنعمه نشینی رسال شانزدهم با
نه صد و چهل و پنج میل کسری زائد از این مبلغ زیر حکم عالی است و تعداد مردم و جمیع مردم شماری سال
انجیرار و شصت و هفتاد و دود و عیسوی پنج کلب و متقار و هزار و چهارست و انتقالات قتل قصاص و دیوانه
و فوج جاری کاغذ حاصل با یکصد و هشت کال ابرو سالی پیشین شریک غالب بوده اند و کالات آنجناب
افزوده و چنانچه حصول خلد اسراف فرمودند و بنای زکوة اموال نهادند و چهار بده روم درون کلب
بمهر و جان تسلطین عطا فرمودند و در آرایش شهر و اشرار عمارت بر حلقه بان رویان زلفه قیام





نام رئیس	تاریخ تولد	تاریخ وفات	تاریخ خدمت	کیفیت
جناب آقا محمد علی خان عابد شاه	آغاز بهار چهارم بهمن سال ۱۲۶۳	سال ۱۲۶۴ چهارم بهمن سال ۱۲۶۴	سال ۱۲۶۴ چهارم بهمن سال ۱۲۶۴	زیب و زینتی تازه بخشید فوج ارسل فوج سرکار امکریزی آراستند و محکمها را بمحمان پیراستند ریاست را رونقی تمام نمودند لشکر ملک را بنای خوب نهادند با مجلس بیشیامی و حکمت بناسی و فطانت و مستکار مدت حیات بسر بردند بعد از آن حال پدر بزرگوار بر سر دوری که مرده بود ورونی ریاست از آنچه بود افزونند و شکایت سال بجز از دستخوردن چاه دست میسوی هم خالک شریف و هم مختصر مراد باطل نظر داشتند و فیروز شاه بنی از آنجا بدر کردند از برش آید اما غلبی یک جهت داشت و پانصد و پیر باقیالات یوانی و دوجاری یک یوانی و تنهای آن سند خط فتنه پذیرد و دست خط فتنه پذیر در حبس هم فتنه خطی است که شده بود و در شهر میل میفرمودند چنانچه دیوانی مختصر در بنیاد تاج میگوید





مردم بستر قیامت ملک و شاه	فرمان ده را پیور کز تابش به
شد مشرق آفتاب منی شش	ترقیب نمود تازه دیوان لطیف

۱۳۹۳

تاریخ عبد القادر خان

زی منکر نواب عالم پناه	بمک سخن سخیت لعل کمره
بی سال تاریخ آن نظم شاه	چو مطبوع کردید واقف نوشت

۱۳۹۴

تاریخ محمد زمان خان بسمل

که دارد بر و شک نظم نظامی	چو شد مطبوع دیوان حاتم اعظم
کلام همه تاب شاه کرایه	رفتند چنین سال آن ملک بسمل

۱۳۹۵

تاریخ محمد احمد خلیف فشی امیر احمد

که باب فیض او عالم نپاست	چو شد مطبوع دیوان خدیوی
که ریزی کلک یاد شاه است	فتم این مصرع ساش ر قمر

۱۳۹۶

چون مرد ماک بدیده اهل محب نمود	در ملک پارس رفت کلام خدیوند
معنی و لفظ شیفته حسن هم نمود	مطبوع گشت چشم و دل روزگار

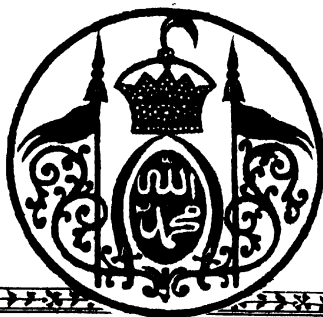
تا بن هر اوج فصاحت رفت نمود	تاریخ طبع آن قلم منکر صبیح
-----------------------------	----------------------------

۱۳۹۷

تاریخ هفتتیر امیر سید امیر

شمی عجی اسنه دخت از علله بانیا	و انجمن معنی سلطان سخن آرا
--------------------------------	----------------------------





و اهل کمال طریقه لکر و آورده اند شبانه روز توجہ عالی برین کار بندگی می نمایند اکثر علوم متداوله و غیر متداوله متنا
 اعلی دست داده و گاه کاهی بشعر نیز کرشمه فرمایند سه مجموعه شعر در فارسی یکی ترانه غم دوم قندیل حرم
 سوم نحو خسروی و یک در ریخته موسوم به بلبل نغمه پنج و چهار دیوان در ریختگی کی نشید بشرانی و دوم و پنج
 خاقانی سوم و ده انتخاب چهارم توقیع سخن و یک دیوان فارسی سیم پنج ذری از سنج اکتا که کتاب
 ایزد تعالی و تقدس مانع اقبال بچونستان روی عدم اقبال و مرشد زاده کامکار خواجه شمس علی خان

سراپا اجلال لد انا از صد نه خزان مومن و مصون اردلباسی و آله الالباب

تایخ منشی مظفر علیخان بهاسپر

ز طو حضرت موسی بشوق دید آمد	ز طبع شه چو عیان شد تحلی معنی
بهر زمین سخن آسمان پدید آمد	اسیر مصرع تایخ طبع دیوانت

۱۲۹۶

تایخ منشی محمد جمیل حسین منیر

بخوش تافه از بهج بیان شمس فیوض	دیوان خدیو و ادرس شد مطلوب ع
اشعاجند اوند جان شمس فیوض	انتم در مصرعی دو تایخ منیر

۱۲۹۶

۱۲۹۶

تایخ منشی صابر حسین صبا

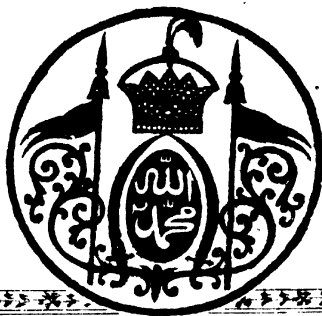
گشت شمع حرم نور بصیر	چون کلام شه حسد و آگاه
سخن جان نواز و جان پرور	سال طبع صبا خجسته بخت

۱۲۹۶

۱۲۹۶

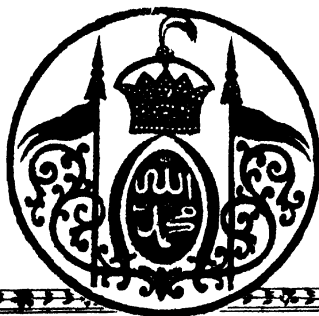
تایخ ترتیب دیوان انیشی کوبند پرشاد صبا





حاجی حسین شیرین زار و وزیر طهره پنهان شاه خاقین نواب کلب علیجان صاحب
مشرقیست و فرزند و پندیر دولت انگلیسیست و لا و اعظم طبقه اعلای ستاره من
شهر یار عدلت دستور والی دارالربایسته مصطفی آباد عرف راپور لاناال مستقر علی سنده
والجلالة و مستقر فی امر الاما و الایالات باوصف ادای فرائض ملت و اشتغال به مما یمکن
در سر علم و فن کوی ملکوت از ذوق فوئان سلف و خلف ربودند و حقیق تحقیق و تدقیق از
علوم مختلفه و فنون متنوعه میبوند خاصه چون نرم سخن آراستند انوری و دیگر شمع دعوی نبیره
و آفری سپند کردار در نار نشک و حمد سوخت مشا به مد عایم دیوان تلج فرم میست
که در جمعی زبان ست و قالب بخنوری را روان نمرن اسرار ست و مطلع انوار کان نصرت
و جان بلاغت مصالیش مصایع ابواب البیان باشد و اشعارش بر شعری ترکیبی زبان
لفظش دل می باید و مغنیش روح می منند اید کلاسیست معجز نظام که تقریر تعریفش لسان
علیم الهی در خور و تحریر توصیفش قلم از شلخ نخل طور سده اوار تر المختصر مر کاه انشایش بهجام
رسید و امالیش روی فرجام دید بواسطه دولت فیخته انگلیس به مستقر اخلاقه طران بسیر آید فضی
روزگار سر حلقه شعری دمو واد واد ارباب نهر لیب عیدم النظیر طهر انو اعظمت مصداق
صاعده ذره معانی و شاقب عاج رتبه مفاخر و مناصب جناب مستطاب عالیجاه تبره
انخافان مؤتمن سلطان میرزا محمد تقی خان سپهر شخص ملقب به لسان الملک مستوفی
دیوان سایون اعلی سلطنت ایران ضاعف الله تعالی کاله وادام علی الانام ظلاله بالانسان
چند اوجده خسته شده و بنهای رویش نهاده و مقارن ادان فرج بر کریمی نشن یکانه زمانه





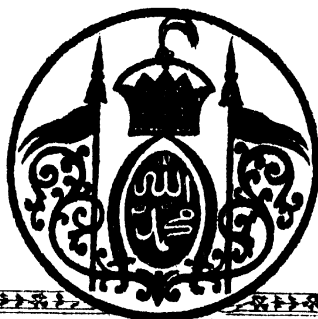
آن شمع بود دیوان آن شعله بود مضمون
از مند بایران شد و ز پارس بهند آمد
در پارس می آید زین نظم زبان دانی
مطبوع شد و گفتیم تا یخ امیر آنرا

پیدا است ز لعلش رنگ همه دانیها
هر ملک معطر گشت از طهر فشانها
در سندی جوشد زین حبه رو اینها
چون مند عجب نازید از شوخ بیانها

خاتمه الطبع

خدا یاری یاری کدارش بنده علوم و جهول شکسته است راه حمد تو نتواند برید معذرت
بنی البرای دست نیروی کمارش این میکاره بود الفضول خسته است در غرغفت تو در ملک
عبارت نیار و کشید مجبورش شمار و ده که ز حمد الهی صورت هست و ز نقش منت سالت نهی
بر کسی نشست از تنگ ناکسی می میرم و در زندان غم اسیرم لاجرم بر سر در اصفیاء سر
اینها و آل پاکش و اصحاب جلالت پاکش درود و سلام می فرستم تا جبر نقصان نماید و تلافی
ما فات شد مایه صلوات الله البرکات الرحیم علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب خاتم النبیین
و سید المرسلین و امام المتقین و حجت الله علی العالمین و سلام علیه و علی آله و اصحابه و اولاده و ذریه الطیبین الطاهرین
و علی ازواجه الطاهرات ائمهات المؤمنین ما دامت السموات و الارضین اما بعد ساسه که که داودی غم
من کوش کند و با صبر و کجاک سما یون رقم من بحر سسته خوشیستن را زانوش مرجانیک آمد ای سح
شیند فی سست و خوش رسیدی ای با صبر دیدنی که شاد و ازای فلک تخت فرید و ناسا کند رجعت
بحشید و شکاه قدر قدرت فضا صولت کیوان رفعت شتری سیرت بهرام طوط خورشید شکوت
ناید حجت عطار و طنت قمر طعت سیل سیزده جعفر اجماعی ناری خط المثلثان عسکری محلی القاب عالیجات

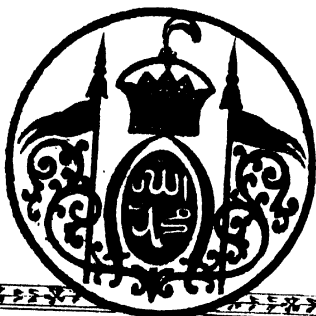




بودند بکنان مکر آن خسته تنی

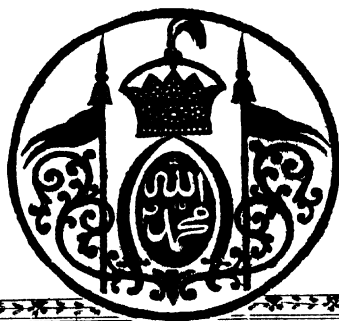
عیادت بطریق تسم شمعاری	که رو بروی من از غیر شمعاری
نزار بوالهوسان بعد بنجاک شند	سیه مرا که آنکس سحر کوی بود
سپاه غمزه بتوفج غم بنجید	فلک وز ازل ایچ شهر یاری بود
توجت اتی ای سنگدلانی	از آن یاکم مرضیت بد شمعاری
دین حست کیب او بد غن کرد	دل مرا که در اج ساریداری
به قبر گشته ناز تو فرستم دیدم	نسو جان دشمن قف و زاری
فنان که لعل لب یار بوسه دهن	ومی که شوق مره هم چنان بود
سحر باغ رشید از آن غم	که دوش بر من آن حصاری بود





آغا محمد علی شیرازی شارح قصص آل باقیقند و بیان صواب و سناقند عالیجاه میرزا حسن الملک صاحب
ووصوفش سبب کتب و برافرازدن رایات شاهی برهنه و زنده نورانی که در کنش
و تاجداران و پناه خسروان و تسمیه یاران و داور دوران ملک الملوک ایران و توران ابوالمظفر سلطان
صاحبقران السلطان السلطان بن سلطان و اخاقان بن اخاقان بن اخاقان بن اخاقان بن اخاقان
ناصرالدین شاه پادشاه قاجار شهنشاه تمام ممالک محروسه ایران لایزال رایت دولت مرفوعه فی
اساک و آیات شوکت مکتوبه علی صفات الواح الافلاک اندر سفر برونه و مطالعته آن در کنی رود و آنکه
دائرة دولت سلطانی را جمع بمتنقذ اخلاقه آقا و اهازت مطالعه فراخک آورده و حکم الامر فوق الا
در بعضی از مواضع محو و اثباتی بکار برده و تغییراتی در آخر ثبت کردند و خواست نصابان آخر آن تصحیف
نکاشند و سپس با قصیده مدحیه و ناسه و قطعه در جواب ناسه اعلی حضرت خدیو کمیلان ابد المذنبین
بالطف الاهی مکه و اجری با فیض السمردی فی بحار النظمه و الا بهت مکه سفارت رفیع المرتبه میرزا
محمد صالح بیک یکی از نظر کردگان حین غایت خویش میبایست پای آغا محمد علی شیرازی ارسال داشتند
میرزاان نرار شکر آفرید کارنمان و اسکار که در ماه و یکم سال پنجاه و دو صد و نو و شش هجری قمری
بذیل قصیده و قطعه و تقریر عالیجاه میرزا حسن الملک و تصدیق علی طرانی جلین که نخستین در کشتن اسامی حضرت
کاشیت فی الفاظ سناخته تصادم و یوان برکت عنونگی فی دست پسین شرح احوال بن یاسکاه و فرامرز و یاس
و انی به تصحیح تحشید ملازم خاص بارگاه عرش استبانه منشی امیرالمؤمنین در سطح تاج الطالاج و در لکریه
مصطفی آباد عرف را مرسوم کلی سلب پوشیده و چشم مجنون صفقان وادی سخن جملوه لیلیائی نمود
و در ایامی سور و سرور و بر روی ممکن ان کشور





یک نامه ام به نیم نفس آشکار کرد
خونی که حلق را زدم نفع صوبه

نواب حال وصل عدا نشیند

برجانش آفرین که چه مرغ غیبی بود

با ما اجل نکرد که این بس کنند

میرند یا زیند بگو تا ما نکنند

ایوای کر صیبه مرا امتحان کنند

گیرند دل ز دوستم عاوض نمانند

بگذر طاقی که شب غم فغان کنند

آه از دمی که با تو بهاش کمان کنند

کای بی برند و کمی قصه جان کنند

جمع اند عاشقان سر راه ضایع

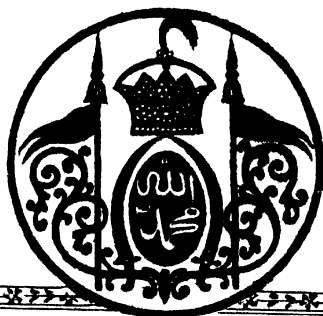
کردم ز راه صحتی دعوی بر غ

این جور دیگر است که ترکان قفسه

ای کریمه وصال بعشاق تیره

انانکه از حدیث عدا و جان بیند





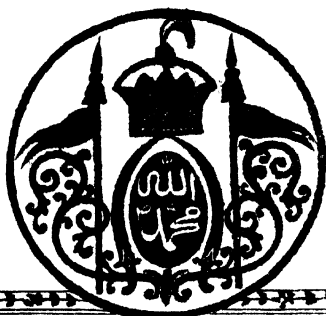
نزار محفل عشرت شکسته شود

بگو که دوش ترا این چه طراری بود

لیکن ای صبر جانی ضرور بود
در قسمت مین دلک ناصبور بود
شاید که آستان تو از سنک طو
از جلوه ات بعقل قضا نم قبول بود
تا بوقت یکسی که زناش نفور بود
نش وقت واپسین بکمی می خورد
آن اضطراب دل که مراد حضور بود

دور از تو ماندن از دل بتیاد بود
صد عشو و کرشمه و دوا و نوحی
از بجن کشته برق تجلی حسین من
صبرم نداد و دوا و غمت در ازل مگر
در کوی تو بدوش ملائک سیده
شاید نیامدی بسیر خسته زناز
و غیبتم نصیب عدوش شد نزار



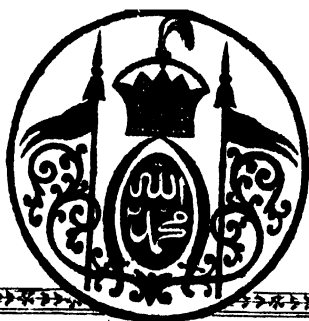


کاشی لاف مهر و محبت ز بختی	آنوقت کاشش با تو مدار و برود کنند
ای بس عجب ز عریده جویان ^{نظاره} کرد	برد و تان خویش برای عدد کنند
بنخود شده بهی کل مرز ملک	آه از دی که این دل پر داغ بکنند

نواب لبکش به دایمی ^{کمی} بکنند
صد جان دست در جلوه ^{کمی} کنند

دوش و سیک که این مرده بتان دادند	که شماراد و جهان ندی ایمان دادند
کل که افتاد بمرت که مبارک باد	عند لیبان بد و صد نغمه احسان دادند
از ازل کشمش محنت و طغیان داد	بهر آرایش کیسوی تو فرمان دادند
روز محشر عوض نامت اعمال مرا	پاره چپ ز صد پاره کریان دادند





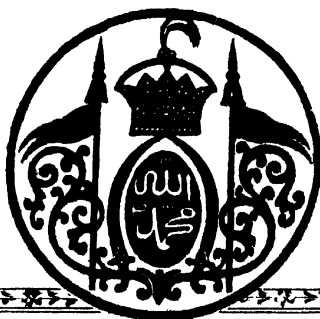
کردی اینجا ز ازل ایفلک سمنون بگذار یک دو جور که رعایا بتان کنند

نواب زیر خنجر بیداد و دم نزد
صد مرحب که اهل و فامیختن کنند

آیند و در حیریم دلم دید او کنند
که رخسار تریتم پس مرگ کنند
تا میکشان باده حمر و خمر کنند
تا چند پاره سازم تو کی زگو کنند
آنانکه روز و شب بفرق تو گو کنند
در بزم باده از سر زاهد بگو کنند

یارا حیا بدیر حرم حشو کنند
بوی محبت تو دمدار فرائین
جمعه است محتسب و میکده و
شرمنام به پیش ندیمان و
یارب ببحر تم که چه سازند وصال
جانم فدای عالم مستی که میکشان





زاهدان نتوان گفت مراقب بخدا	چون بدید ندرخت سر بگریانید
-----------------------------	----------------------------

بود نواب همان خسته لفت کوا

از سر کوی با حال پشیمانید

تا بر رخ تو سالک عبرت یابید	آتم ز دل بذروه عشق بسید
-----------------------------	-------------------------

بر خاست خاک من زنده بوشه کجا	آن شهسوار حسن چو برشتین
------------------------------	-------------------------

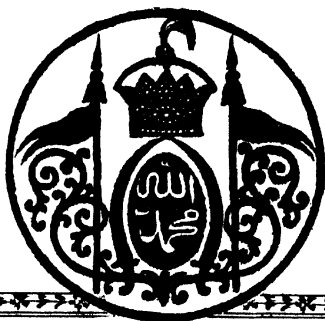
سرگرم شیون اندر چرا حلاوت	شاید که ناله ام سپهر برین
---------------------------	---------------------------

روزی نشد که در شب سحر تو بوم	کانیک ز مهر آن حسنم دلشین
------------------------------	---------------------------

خواهد شدن قیامت بر روز حشر	با این حسرت نامز چو آن نازین
----------------------------	------------------------------

از شعله محیم سپهر آغان نکرده	افت حجابم از نفس آتشین
------------------------------	------------------------



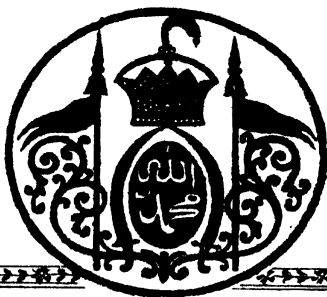


نرگس شوخ تر هست نمود زنا	چشمِ نجیبِ مرا خوابِ پریشان داد
بعد عمری برست خاک شد سحرِ خوا	آنچه مرغوبِ دلم بود بن آید

دی بیا و تو همی فت بکشن بوا
بخرامی که دو صد مست آید

مستکانت نه مین حسرت نماند	بلکه در عشق تواند و دست او آن
بهر آیشِ دوس شنیدم که	پارهای دل پر خون شهید آن
آن قارم که بصد خسته جنبید	نارستان یکی جلوه خرامان
هر کی یافت مقامی بقیامت	بخت بد بین که مرا جانب نماند
عاشقانت ز ره شوق ببا ناز	نقد دل داده متاع غم هجران دند





خوش آمدنی نازیب الین دُئی وقتی که نوبتسم بدوم پسین

ازین پیرس تنو اب جان

برخیز و خود بسیکن چیر آن غمین

که آثار اثر زفاق چون مهر و فام شد	مگر شب عائی از دم برخ ششم
شن عمر کی آقوبان آن طور شد	چرا می کی مجوئی نشا جان این
که این تهمت اول حصه کون شد	تسلم بر شبا باز و مترس از طعن کونی
و هانم بسته خاموشی چو او محکوم شد	خواه ازین بذر شرخ و یار این کوم
پی ویرانی کون مکان یا علی شد	شرکی را که تو قدش اندستی نما
که در بحر سپهر لکونش تلام شد	که این تشنه لب سال وصلش سید

